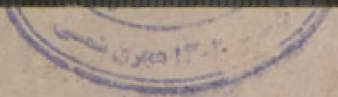


کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب مجتبی: نظم فارسی و غیره	مؤلف
مترجم	شماره قفسه
۱۷۷۶۴	

۲۵
 قفسه ۱۷۷۶۴
 کتاب مجتبی: نظم فارسی و غیره
 مؤلف
 مترجم
 شماره قفسه
 ۱۷۷۶۴

۱۷۷۶۴
 ۳۱۸۸۱
 ۲۰۸۸۹



نیست و قابل تغییر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست موصوفست بصفات سزا و منزله است از صفات
ناسزا حق و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلمست ظاهر و باطن بنده کار امید اند
و افعال و اقوال بنده کار امیشتن و می بیند داناست به هم چیز و تواناست بر همه چیز اما اعتقاد
این طایفه بواسطه حسن سمع است یعنی بطریق کشف و عیان نیست و بطریق دلائل و برهان نیست
شونده اند و قبول کرده اند و اعتقاد کرده اند ای درویش اگر چه اعتقاد بواسطه حسن
سمع است اما در حساب است و این طایفه از اهل اسلام اند و درین مرتبه برین سالک سعی و کوشش
غالب باشد و رضا و تسلیم مغلوب بود ای درویش ریاضات و مجاهدات بسیار درین مرتبه
و تحصیل تکلیف بسیار درین مقام است و طاعات و خیرات بی قیاس درین حالت یعنی
درین مرتبه جمله سعی و کوشش مشغول باشند یعنی درین مرتبه صوفیان ریاضت را سخت کنند
و تلاش و روز تحصیل تکلیف مشغول باشند و سعی و کوشش بسیار کنند و انواع علوم
حاصل کنند و احکام و ضوابط طاعات و خیرات بسیار کنند و هر چه که باطن تعلق دارد
اندر آن کنند یعنی سعی و کوشش بسیار باشد اما رضا و تسلیم اندک بود و عدل و شفقت اندک
اندر آن بود و جمعیت و فراغت خود بنوعی از هر آنکه این طایفه که درین مرتبه اند اگر چه اعتقاد بهستی
و یگانگی خدای دارند و خدای را عالم و مرید و قادر اعتقاد کرده اند اما علم و ارادت و قدرت
او را بنوعی کشف یا بنوعی دلائل و برهان بر چند اسباب و مستببات محیط ندیده اند و جمله اسباب
را هم چون مستببات عاجز و مقهور مشاهده نکرده اند باین سبب اسباب و سعی و کوشش
بیش این طایفه معتبر باشد و همیشه چیز را با اسباب و سعی و کوشش اضاقت کنند و از بیخ
سبب و سعی و کوشش بینند از آنکه این طایفه هنوز در حس اند و اسباب و سعی و کوشش
محسوس اند و حس این طایفه پیش ازین ادراک نمی توانند کرد و از اسباب و سعی و کوشش

درمی تواند گذشت **ای درویش** چون دانستی که اسباب و سعی و کوشش درین مرتبه معبر است
الکون بدانکه غم معاش و اندوه رزق درین مقام است و حرث و سعی بسیار در کار بادین
مقام است و محبت اسباب درین مقام و اعتماد کردن بر سعی و کوشش درین مقام
است و اعتقاد کردن بر کفایت طیب و کفایت مخم درین مقام است اینست توحید
اهل تقلید و اهل اسلام و پیشتر مردم برین اعتقاد باشند فصل در بیان اعتقاد
اهل استدلال بدانکه اهل استدلال بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و
یکانگی خدای تعالی و تقدس و بیفانی میدانند که این عالم را صانعی هست و صانع عالم
یکست و اول و آخر و حد و نهایت ندارد و مثل و شریک ندارد و در مکان و در زمان
و در جهت نیست و قابل تغیر و تبدیل و قابل فنا و عدم نیست موصوفست بصفات سزا
و منفرد است از صفات ناسزا حتی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم است
ظاهر و باطن بنده کان را میداند و اقوال و افعال بنده کار می شود و می بیند و آناست به
صبر و تواناست بر همه چیز و اعتقاد این سالک بواسطه نور عقلاست یعنی بطریق دلایل
قطعی و برهان یقینی است و این طائفه از اهل ایمان اند و درین مرتبه رضا و تسلیم
برین سالک غالب باشد و سعی و کوشش مغلوب بود از جهت آنکه این سالک بنور
عقل و دلایل قطعی و برهان یقینی خدای را و یکانگی خدای را شناخت و بیفانی دانست
که علم و قدرت وی بکل موجودات محیطست موجودات را بیکبار عاجز و مقهور دید و اسباب
را چون مسببات عاجز و مقهور یافت یعنی چنانکه تاکنون مسبب بلا عاجز و مقهور می دید
اکنون سبب بلا هم عاجز و مقهور بیند یعنی این طایفه که درین مرتبه اند بدلائل قطعی و برهان
یقینی خدای را که مسبب الاسباب و انا بر همه چیز و توانا بر همه چیز دانستند و بر همه چیز محیط

یافتند و

یافتند و همه چیز را عاجز و مقهور دیدند و تسلیم شدند و اعتماد ایشان بر هیچ چیز نماند
نه بسعی و کوشش و نه بر مال و جواهر اسباب و نه بر طاعات و خیرات اعتماد ایشان بر خدایت
و امید ایشان بجزایست و آرام ایشان بذكر خدایت و خوف ایشان بپناه خدایت
خدای را دوست میدارند و مقربان حضرت خدای را دوست میدارند این طائفه اهل ترک
و توکل اند و اهل فراغت و جمعیت اند و اهل عافیت و سلامت اند از خدای نخواهند
الا عافیت و فراغت و جمعیت تا سخن دراز نشود و از مقصود باز نمانیم **ای درویش**
وجود سبب از خدایت و وجود مسبب هم از خدایت و چنانکه مسبب عاجز و مقهور است
سبب هم عاجز و مقهور است و سبب بلا هیچ تأثیری نیست در وجود مسبب پیش ازین
تفاوت نیست میان سبب و مسبب که وجود سبب مقدم است بر وجود مسبب همچنین
افراد کائنات اگر چه بعضی بر بعضی مقدم اند اما جمله از خدای اند و خدای شریک ندارد در
آفرینش کائنات **ای درویش** افراد کائنات نسبت بجزای هیچ یک بر یکدیگر مقدم و هیچ
یک از یکدیگر مؤخر نیستند از جهت آنکه نسبت به فردی از افراد کائنات با خدا هم
چنانکه نسبت به حرفی از حروف این کتاب با کاتب حرف اول از کاتب و حرف دوم از کاتب و
حرف سیوم از کاتب همچنان تا آخر کتاب جمله از کاتب اند کائنات را همچنان میدان عرش از خدا
و کرسی از خدای و آسمانها از خدای و آنچه در میان آسمان و زمین است از خدای افراد موجودات
جمله از خدای اند و از اینجا گفته اند که از تو تا بجزای راه نه بطریق عرض است و نه بطریق طول
ای درویش افراد کائنات نسبت به یکدیگر بعضی بر بعضی مقدم و بعضی از بعضی مؤخر اند و
بعضی ماضی و بعضی مستقبل اند اما نسبت بجزای تعالی جمله برابر اند چون این مقدمات معلوم
کردی و دانستی که علم و قدرت خدای بر همه اشیا محیط است بر کلیات و جزئیات عالم اکنون

بدانکه خدای تعالی خرنهها بسیار دارد خرنه وجود و خرنه حیوة و خرنه صحت و خرنه
رزق و خرنه امن و خرنه لغنا و خرنه عقل و خرنه علم و خرنه قدرت و خرنه حکمت و خرنه
سعادت و خرنه دولت و خرنه قناعت و خرنه فراغت این و مانند این خدای تعالی خرنهها
دارد هر که میخواهد میداند هر که میخواهد بخشد این خرنه بدست هیچکس نیست نزد خدای
است تعالی و تقدس **ای درویش** چون دانستی که این موهبت از اسباب در گذشت و بحسب
رسید و علم و ارادت و قدرت مسبب الاسباب را بر کل کائنات محیط دید و خرنهها و میرا مال
مال یافت و بفطن دانست که کلید این خرنه بدست هیچکس نیست نزد خدایست و هر که میخواهد
میدهد اکنون بدانکه درین مقام است که حرص بر میخیزد و توکل بجای آن می نشیند و سعی و
کوشش بسیار بر میخیزد و رضا و تسلیم بجای آن می نشیند و محبت اسباب و محبت غیر بر میخیزد و محبت
خدای بجای آن می نشیند و خوف غیر بر میخیزد و خوف خدای بجای آن می نشیند و درین مقام است
که غم موافق و اندوه رزق بر میخیزد و درین مقام است که شرک خفی بر میخیزد و درین مقام
است که طبع مغرور میشود و منجم باطل میگردد **ای درویش** اسباب یکبار از پیش این
موجود برخواست چنانکه اگر وقتی بنا در نظرش بر سببی افتد در وقت ریج یا در وقت راحت
انرا شرک داند و زود از آن باز گردد و بتوبه و استغفار مشغول شود اینست اعتقاد
اهل استدلال و اهل ایمان **ای درویش** اهل تصوف بیشتر برین اعتقاد باشند فصل
در بیان اعتقاد اهل کشف **ای درویش** سالک چون بمقام کشف رسید قیامت آمد و زمین
را تبدیل کردند و آسمانها در بهم عجیدند و خدای ظاهر شد خدای ظاهر بود اما سالک در مقام
خیال و بنظر خود از خیال و بنظر پرون آمد نظم معشوقه عیان بود نمی دانستم با ما
همینان بود نمی دانستم کفتم بطلب مگر بجائی برسم خود آفرقه آن بود نمی دانستم

بدانکه
مرد

بدانکه اهل کشف بزبان اقرار میکنند و بدل تصدیق میکنند هستی و یگانگی خدای تعالی و تقدس
و این اقرار و تصدیق ایشان بطریق کشف و عیانست **ای درویش** این طایفه اند که از تمام عجاایها
گذشته اند و بقاء خدای مشرف شده اند و بعلم البقین و عین البقین دانسته و دیده اند که هستی خدا
براست و بس و ازین جهت این طایفه را اهل وحدت میگویند که غیر خدای نمی بینند و نمی دانند هیچ
خدای می بینند و هیچ خدای میدانند از اسامی بسیار بعضی مردم پیدا شدند که مکر مستی بهم بسیار
و نه چنین است مستی یکی پیش نیست **ای درویش** آدمی ظاهری دارد و باطنی دارد باطن آدمی
یک نور است و ظاهر آدمی مظاهر صفات آن یک نور است و این یک نور صفات بسیار است
مظاهر هم بسیار می بایست تا تمام صفات این یک نور ظاهر شوند چون تمام صفات
این یک نور ظاهر شدند اسامی بسیار پیدا آمد اما دان میدانند که ازین اسامی بسیار تحقیق
این یک آدم هیچ کثرت پیدا نیاید و نیاید همچنان اهل کشف دیدند که وجود یکی پیش نیست
اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد و باطن این وجود یک نور است و ظاهر این وجود
مظاهر صفات این نور است و این نور صفات بسیار داشت مظاهر هم بسیار می بایست
تا تمام صفات آن نور ظاهر شوند چون صفات این نور تمام ظاهر شدند اسامی بسیار
پیدا آمد اما دان میدانند که ازین اسامی بسیار و تحقیق این یک وجود هیچ کثرت پیدا
نیاید و نیاید **ای درویش** این سخن مشکل نیست بغایت ظاهر و روشنست در خود
تا عمل میکن و این وجود را می شناس تا سر من عرف نفسه فقد عرف ربه جمال نماید
ای درویش این یک وجود وحدتی دارد و کثرتی دارد یعنی باطنی دارد و ظاهری دارد
و ظاهر مظاهر صفات باطن اند چنانکه یک آدمی وحدتی دارد و کثرتی دارد یعنی باطنی
دارد و ظاهری دارد و ظاهر مظاهر صفات باطن اند روشن تر ازین نتوان گفتن

هر که یافت یافت و هر که نیافت نیافت **فصل** بدانکه درین مرتبه برین موقد هیچ
 غالب نیست ز سعی و کوشش و نه رضا و تسلیم از جهته آنکه این موقد میگوید که همه چیز در
 اصل خود نیکیست و هر چه که هست می باید که باشد و اگر نیایستی خود بنودی اما هر چه باید
 که بجای خود بقدر خود باشد که هر چه که نه بجای خود است و اگر بجای خود است نه بقدر خود
 است نامش بد میشود پس سعی و کوشش بجای خود و بقدر خوف و رضا و تسلیم بجای خوف
 و بقدر خوف نیکیست و ذخیره بجای خوف و بقدر خوف نیکیست و ترک و لوکل بجای خود و بقدر
 خوف نیکیست و گفت طیب و گفت منجم بجای خوف نیکیست هر چه که هست بجای خوف و بقدر
 خود نیکیست نیکی و پیری را و طاعت و معصیت را شناختن و کفر و ایمان را دانستن
 کاری عظیم است و هر کس نداند **ای درویش** مجله ادیان و جمله مذاهب اتفاق کرده اند که
 دروغ گفتن معصیت کبره است و بدترین معصیه است و راست دیده اند این طائفه که دینی
 مرتب اند میگویند که هر چه هست می باید که باشد اما بجای خود و بقدر خوف و چون دروغ گفتن
 هست و وجود دارد هم می باید که باشد و اگر نیایستی خود بنودی اما بجای خود و بقدر خود
 و این طائفه هم راست میگویند از جهته آنکه وقت باشد که کسی راستی بگوید و معصیتی عظیم
 کرده باشد و وقت باشد که کسی دروغی بگوید و طاعتی عظیم کرده باشد معلوم شد که
 هر چه هست می باید که باشد اما بجای خوف و بقدر خوف **ای درویش** عمل به نیت نیک
 میشود و به نیت بد میشود و نیت را شناختن کاری عظیم است و هر کس نشناسد
 سخن دراز شد و از مقصود دور افتادم **فصل** در بیان کفر و توحید و اتحاد و وحدت
 بدانکه از کفر تا توحید راه بسیار است و از توحید تا اتحاد هم راه بسیار است و
 از اتحاد تا بوحده راه بسیار است و حدیث که موقد سالکان است و مقصود

روزنه کائنات **ای درویش** معنی مطابق کفر پوشش است و پوشش بر هر قسم است یک پوشش
 آنست که بواسطه آن پوشش خدای را نمی بیند و نمیداند و این کفر مبتدیانست و این کفر
 مذموم است و یک پوشش آنست که بواسطه آن پوشش غیر خدای را نمی بیند و نمیداند
 همه خدای می بیند و همه خدای میداند و این کفر منتهیانیست و این کفر محمود است
ان الذین کفروا سوا الله علیهم و انذرهم انهم لم یثبتر بهم لایؤمنون حرم الله علی قلوبهم
و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة این آیه متناول هر دو کفر است چون معنی
 کفر انستی گفته اند بدانکه معنی مطابق توحید یکی گردانست و یکی لایکی توان کردن چنان
 بسیار را یکی توان کردن و چنان بسیار را یکی گردان بدو طریق میشود یکی طریق علم
 و یکی طریق عمل پس توحید دو قسم آمد یکی توحید علمی و یکی توحید عملی چون معنی توحید
 را دانستی اکنون بدانکه معنی مطابق اتحاد یکی شدنت و یکی شدن میان دو چیز باشد و
 معنی مطابق وحدت یکاکنی است و در یکاکنی کثرت نباشد پس در کفر مذموم کثرت
 هست و در توحید کثرت هست و در اتحاد کثرت هست در وحدت کثرت نیست و وحدت
 که مطلوب طالبان و مقصود روزنه کائنات **ای درویش** سالک چون بمقام وحدت رسید
 و دانست و دید که هستی خدای است و هیچ سالک نماد از جهته آنکه اگر سالک باقی باشد
 کثرت باقی باشد و گفته شد که در وحدت کثرت نیست پس سالک برخاست و کثرت بر
 خواست و شرکت برخواست و حلول و اتحاد برخواست و قرب و بعد برخواست و وصال
 برخواست خدای ماند و پس **ای درویش** همیشه خدای بود و پس همیشه خدای باشد
 و پس اما سالک در خیال و پندار خود می پنداشت که خدای وجود دارد و وی بغیر وجود خدا
 هم وجودی دارد اکنون از خیال و پندار بیرون آمد و بعلم البقیین و عین البقیین دانست

وارد

و دید که بغیر وجود ذاتی وجودی دیگر نیست یعنی وجود یکی پیش نیست و آن وجود ذاتی
 تعالی و تقدس و بغیر از وجود ذاتی وجودی دیگر نیست و امکان ندارد که باشد و دیگر
 بدانکه اگر چه وجود یکی پیش نیست اما این یک وجود ظاهری دارد و باطنی دارد باطن این
 وجود یک نور است و عالم مالا مال این نور است نور است نا محدود و نامتناهی و بحریت
 بی پایان و بی کران حیوة و علم و قدرت موجودات ازین نور است بنیانی و شوائبی و
 کویانی و کیرانی و روانی موجودات ازین نور است طبیعت و خاصیت و فعل موجودات
 ازین نور است بل خود که به این نور است چون باطن این وجود را دانستی که یک نور است
 اکنون بدانکه ظاهری وجود مظاهر صفات این نور است و مشکلات این نور است افراد
 موجودات جمله بسیار مظاهر صفات این نور اند و این نور صفات بسیار داشت
 مظاهر بسیار هم می بایست تا صفات این نور تمام ظاهر شوند منجمله که درین رساله
 سخن اهل وحدت تمام کنم و نتوانستم کرد باشد که درین رساله که می آید تمام کنم
والحمد لله رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام علی انبیاءه واولیاءه خیر خلقه
 و علی الطم و الصالحین الطاهرین **ای درویش** این نور نا محدود و نامتناهی
 و این بحر بی پایان و بی کران خواست که حال خفلا بدیند و صفات و اسامی و
 افعال خفلا مشاهده کنند مراتبی سازد و این مراتب را مستوی و مجلی گردانند
 و از باطن بظاهر آمد و از وحدت بکثرت آمد و ظاهرا مظاهر صفات و اسامی و
 افعال خود گردانند و جمال خفلا بدید و صفات و اسامی و افعال خفلا مشاهده
 کرد **ای درویش** اگر صاحب جمال خواهد جمال خفلا بدیند و پیش آن باشد که

کان این

کان این بدیند و از آن کان خاک آهن بیرون آورد و آن خاک را در لوله کند و بعد از آن
 بگذارد تا غل و غش از این جدا شود و آهن پاک و صافی گردد انگاه آن آهن پاک و
 صافی را می ناید و میگوید تا مراتب شود انگاه آن مراتب را مستوی و مجلی گردانند و جمال
 خفلا بدیند و مراتب خود قسم باشد یکی اندک عکس جمال خفلا در آن بدیند و یکی اندک عین خفلا
 در آن بدیند مرانی که عین خفلا در آن بدیند سازد و آن مراتب آدم است **ای درویش**
 اگر چه هر فردی از افراد موجودات مراتب این نور اند اما جام جهان نمایی و ایند کیتی نمایی آدمی است
 موجودات بر آدمی ختم شد و آدمی ختم موجودات آمده یعنی بوجود آدمی عالم تمام شد و ایند تمام گشت
 و صفات و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شدند و این نور جمال خفلا در کمال آدمی بدید و صفا
 و اسامی و افعال خفلا مشاهده کرد **ای درویش** اگر در عالم یک آدمی بکمال رسید این نور جمال
 خفلا دید حاجت نیست که جمله آدمیان بکمال رسند و حکمت درین است که جمله بکمال رسند صفا
 و اسامی و افعال این نور تمام ظاهر شوند و نظام عالم نباشد می باید که آدمیان بر تفاوت
 باشند و هر یک در مرتبه بودند و هر یک مظهر صفاتی باشند و هر یک را استعداد کاری بود
ای درویش تنویر عبارت از استعداد است یعنی استعداد قبول کردن نور که افراد موجودات هر یک
 بقدر استعداد خود قبول نور میتوانند کرد و تنویر عبارت از قبول کردن نور است و اظهار کرد
 صفات و سجد کسی کردن عبارت از آنست که مستقر و منفاد آنست شود و کار از برای وی
 کند فاذا سوتیه و تحت فیه من روحی ففعلوا له ساجدین **ای درویش** تمام موجودات اجزای
 آدمی اند جمله اجزاء کار بودند و در ترقی و عروج بودند تا با تخر آدمی پیدا آمد معلوم شد
 که معراج موجودات ازین طرفست و معلوم شد که کمال اینجاست که آدمی است از جهت
 آنکه در میوه باشد و میوه آخر پیدا آید میوه درخت موجودات آدمیست چون کلاب

و معراج از این طرف است پس آدمی که به موجودات باطن از جهت آنکه در موجودات روی در آدمی دارند تا با آدمی
رسند و مسجود ملائکه است از جهت آنکه هر کارکنان آدمی اند و کس که مافی السموات و مافی الارض **ای درویش**
آدمی هم ختم است و هم خاتم است و هم کعبه است و هم مسجد ملائکه است ختم است از جهت آنکه آخرین موجود
است و مبداء مخلوقات است و بعد از وی چیزی دیگر نیست و خواهد بود و خاتم است از جهت آنکه با آدمی
مهر بر در آفرینش نهادند و کعبه است که افراد موجودات جگر روی در آدمی دارند تا با آدمی رسند
و مسجد ملائکه است که همه افراد موجودات کارکنان آدمی اند **ای درویش** این شرف و کرامت
که آدمیان دارند از موجودات هیچ چیز دیگر ندارند از جهت آنکه هر چه که دیگران دارند آدمیان
دارند و آدمیان چیزی دارند که دیگران ندارند و آن عقاست عقل با آدمیان مخصوص است و فضیلت
آدمیان بر بقیه دیگر موجودات بعفاست و فضیلت عاقلان بر یکدیگر بعلم و اخلاق نیکست
فصل چون دانستی که وجود یکی بر نفس نیست اکنون بدانکه این وجود هم قیامت و هم حادث هم اول است
و هم آخر هم ظاهر است و هم باطن هم خالق است و هم مخلوق هم رازق است و هم مرزوق هم ساجد
است و هم معبود هم عابد است و هم معبود هم شاهد است و هم مشهود هم حادث است و هم
محمود هم عالم است و هم معلوم هم مرید است و هم مراد هم قادر است و هم مقدر هم محبت
و هم محبوب هم عاشق است و هم معشوق هم مرسل است و هم رسل هم ضال است و هم
صفت است **ای درویش** اگر از عالم کثرت در گذری و بدریاء و وحدت رسی و در دریا و وحدت
غوص کنی عاشق و معشوق را یکی بینی و عالم و معلوم را یکی یابی این اسامی جمله
در مرتبه و جهات چون از وجه در گذری و بذات رسی هیچ از این اسامی نباشد ذات مجرد **فصل** چون
دانستی که بطن این وجود یک نور است و عالم عالم این نور است و افراد موجودات همه بیکبار
کرد **ای** صفات این نور اند پس اگر گویند که ما نمی توانیم که هستیم و ما نمی توانیم که باشیم راست
باشند

باشد و دیگر اگر گویند که هر صورتی که باین عالم آید و بصفاقی چند موصوف شود چون آن صورت از این
عالم برود آن صفات باقیست و چون صورت دیگر بیاید و بآن صفات موصوف شود وی است
از روی تناسب نه از روی تناسب هم راست باشد **فصل** بدانکه بعضی از اهل وحدت میگویند که
باز گشت روح آدمی بعد از مفارقت قالب هم با آدمی خواهد بود از جهت آنکه آدمی از اشرف
موجودات و زید و خلاصه مخلوقات است و هم جز روی در آدمی دارند تا با آدمی رسند پس شنید
که روح آدمی بجزی دیگر باز گردد باز گشت روح آدمی با دم باشد الی اهل و محله روح عالم عالم و
روح جاهل بجاهل هر یک بمناسب خود باز گردند اجزا بکل خود می پیوندند و کل بکل عالم باز میگردد
یعنی ارواح بیک کس باز میگردند تا آنکس کل شود و بکل خود برسد تا عالم بلا سری یا سرور
شود و قتل عالم و و با عالم لا حکمت اینست که در روح یکی میدهند تا یک کس بیکال رسد
و باز کل بکل عالم باز گردد که یک کس از آن استعداد نباشد که کل بوی باز گردد هر کس
بقدر استعداد خود از کل نصیب گیرند همچنین اجزا بکل می پیوندند و کل بکل عالم باز میگردد
مجموع میشوند و باز منتشر میگردند هر گاه جزو علم باشد وی کل باشد نسبت بآنکه او را هیچ
جزو علم باشد و در جمله صفات همچنین میدان و بعضی از اهل وحدت میگویند که آنکس که سر همه
عالم یا سر و عالم خواهد بود استعداد از مادر یا خود آورده است اگر عرض ضایع نکنند و استعداد
باطل نهند و اتفاقات حسنه دست دهد عالم بلا سری یا سروری شود و روح انسانی که روح
اضافه است از هیچ جایی آید و هیچ جای نمی رود و دائم حاضر است و محیطه عالم است هر که
بمرتبه انسانی میرسد و استعداد حاصل میکند روح اضافی در این روی وی ظاهر میشود
و حیوة وی میکند همچنانکه آفتاب اگر هزار خانه بسازند و روزی خانه ساز دهند آفتاب
خانه ایشان را روشن گرداند و شمع خانه ایشان شود و اگر هزار خانه خراب شود آفتاب

بجال خود است از جانی نماید و بجائی نرفت روح انسانی را همچون میدان و الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقين والصلاة والسلام على انبيائه واوليائه خير خلقه
وعلى آله واصحابهم الطيبين الطاهرين در ایشان کثر هم الله ازین بجهه درخواست کردند که می
باید که بیان کشید که اهل وحدت بیان عالم چون میکنند و بنزدیک این عالم سفلی
کدام است و آسمان اول و آسمان هفتم که است درخواست ایشان را اجابت کردم و از
خداوند تعالی مدد و یاری خواستم تا از خط و ذلل نگاه دارد از علی ما کیشا قدر و بالا اجابت جابری
فصل بدان اعتراک الله فی الدارین که بنزدیک اهل وحدت تمام موجودات یک درخت

است و فلک اول که فلک الافلاک است و ساده و بی نقشت زین این درخت است و
هفت آسمان که هر یک کوکی سیار دارند ساق این درخت است زحل بر آسمان اولست و قمر
بر آسمان هفتم است یعنی هر چه که بماند دیگر است بالا تراست قمر بماند دیگر است بر آسمان
هفتم است و زحل از ما دور است بر آسمان اولست باقی را همچون میدان هر کدام که بماند
دیگر است بالا تراست و عناصر و طبایع چهار گانه شاخه های این درخت است و معدن و نبات
و حیوان بر کن و کل و میوه این درخت اند چون مراتب این درخت را دانستی اکنون بدانی که
میوه بر سر درخت باشد و زنده و خلاصه درخت باشد و شریفتر و لطیفتر از درخت باشد
و از درخت هر چه که بمیوه نرسد دیگر باشد بالا تر و شریفتر و لطیفتر بود پس افلاک و آنچه که زین
برخ و ساق این درخت اند عالم سفلی باشد و عناصر و طبایع و معدن و نبات و حیوان شاخه ها و برگها و
کل و میوه این درخت اند عالم ظهوی باشند و ازین جای گفته اند که افلاک و آنچه و عناصر و طبایع و حیوان
محفوظ اند و کتاب خدای اند و هر چه در کتاب خدای نوشته است و لا یطیب ولا یابس الا فی کتاب

مبین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اَنْطُسْتُ لِلْعَمَةِ اَجْعَلْ لِي اَنْ وَاَرْجُو طَرَبُ لِح
الْحَدِّ لِح لِح لِح ذِي الْحَجَّةِ فِي ذِي الْحَجَّةِ حَجَّةَ لاسلام
الْحَاجِّينَ وَالصَّلَاةَ عَلَيَّ مِنْ حَاجِّ الْحَاجِّينَ فِي الْحَجَّةِ
بِأَجْحَةِ عِبُونِهِمْ كِلَا لِح لِح الْحَجَّةِ بِحَجَّتِهِمْ لَامَانَ الدَّاجِينَ وَعَلَيَّ
لِح لِح اللَّهُ بَيْنَ الْحَاجِّ الْأَتَيْنِ مِنْ كُلِّ فِجْ وَعَيْنٍ بِأَظْهَارِ الْمَجْنُونِ
لَا بِنِعَاتٍ رَجَاءَ الرَّاكِبِينَ وَادْعَانِ الرَّاكِبِينَ لِح لِح الْمُتَخَصِّصَاتِ
دَرْ مَسَائِلِ مُتَعَلِّقَةٍ بِزِيَارَتِ بَيْتِ اللَّهِ كِدَارِهِ اَنْ بَرَادِرَانِ اِيْمَانِي اَز اِيْنِ
قَلِيلِ الْبَضَاعَةِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ صَفِيِّ الْفَارَسِيِّ سَوَالِ عَزِيدِ بَارِ
اَشْغَالِ وَضِيقِ مَحَالِ اِنْجِدْ كُلَّهُ سَمِتَ تَحْرِيرِ يَافَةِ نَقُولُ وَبِهِ تَقْتِي

از اینک

از اینک حج برسد نوع است تمتع وقران وافراده واجبست بر کسیانکه
قتل آنها بمقدار شاتر زده فریغ باز یاده از ان دور باشد از قله
مقطعه که حج تمتع بجا آورند لهذا نظر بانکه تکلیف این حضرات همین
حج بود ایراد مینمایم مسائل این حج را پس باید دانست که عمره این
حج مقدمه است بر حج و افعال عمره پنج است اول احرام دوم طواف
سیم دو رکعت نماز طواف چهارم سعی بین الصفا و المروه پنجم
تقصیر بنا بر این دو مقام پنج مطلب است اول احرام باید در یک
میقات از این مراقبت که میسر شد بجا آورد اول مسجد شجره که اهل
مدینه از آنجا احرام میبندند دوم جحفاست که اهل شام از آنجا
مهر میشینند سیم قرن المنان است که اهل طایف در آن مکان
احرام بعمل می آورند چهارم بلال است که اهل عین در آن زمین عمره
میشینند پنجم وادی عقیق است و آن میقات اهل عراق است
و هر کس یکی از این مراقبت عبور نماید در همان میقات احرام

باید بهم رساند اگر چه از اهل آن بلاد نبوده باشد پس اگر بادی
 حقیق رسیدند بهتر است که در مشی محرم شوند و اگر آن نشد
 بهتر است که در غم محرم شوند لکن اگر آن نشد تا آخر آن رازی
 که ذات عرف است جایز است محرم شدن لکن اسو است که تا
 نابالغانه نماید و اگر بنای الخلیفه رسیدند که در اینجا مسجدها
 در غیر مسجد شجره احرام نه بندد بعد از آن میگوئیم واجبات احرام
 چند عمل است **اول** نیت است پس همین که علم داریم با حرام بان سبب اراده
 مینماید محرم شود محض رضای خداوند او را کفایت مینماید لکن
 تعیین نماید که احرام عمره است و عمره تمتع است و هم چنین تعیین
 نماید که با الصلاه است یا بالنیایه بلکه احوط رعایت ادا و قضا و رجا
 و ندب و نذر و شبهه نذر و محلا معین نماید همان عمل را که میخواهد
 نماید قوله ای الله تعالی **دوم** پوشیدن در جامه است از برای محرم
 که یکی ما بین ناف و زانو را بپوشد و بهتر است که لباس هم بپوشد
 و دیگری

و دیگری را برد و شش چپ خود می اندازد مثل ردای طرفی یا بطرف دیگر
 نهد و آن جامه محیط نباشد بلکه تشبیه محیط هم نباشد و مبتدا
 و مقصوب و جبهه نباشد محلا جامه باشد که نماز در آن جایز باشد
 و در عین جامه پوشیدن قصد نماید که این جامه را میپوشم محض
 فرمایش و رضای خدا و مستحب است خاندن دعای مانور که در جای
 دیگر هم قوم است و جایز است برای زنهای لباس محیط پوشیدن و هم
 لباس حریر لکن احتیاطا مقتضی ترک لباس حریر است **سیم** بلیک
 باین عبارت لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک بانقذا
 لایست که گفته شود زیاده از این مستحب است پس بعد از آنکه ذکر
 پوشید و تلبیه غز کوزه را گفت احرام متعقد میشود وزن اگر حرام
 و یا نقضا بوده باشد میتوان احرام برینید و نیت احرام در وقتی
 که میخواهد لبیک بگوید بجای آورد یا بنظر آن که باز میدارد نفس
 از آنجا حرمت در حالت احرام بجای آوردن آن مثل پوشیدن لباس

و استعمال عطر و شکار کردن در صحرا و خوردن گوشت اقی و نکاح کردن
و شاهد بر عقد شدن و دروغ گفتن و قول لا والله و بلی والله گفتن
و بوسیدن زن و وطی کردن و نظر شهوت نمودن بر زن و سر هر کشیدن و
از بدن بیرون نمودن و سایر بیهوش قرار دادن و کشتن شپش و غیر آن از
جانوران بدن و انکشتن در دست کردن بجهت زینت و پوشیدن سلاح
و سرباب فرو بردن و طلب معنی از خود نمودن و ناخوش نمودن و سر برپاشیدن
و پشت پا پوشانیدن و بریدن درخت و کپاه از حر و زار و موازیدن
نمودن و نظر دانیدن نمودن قربته الی الله تعالی مقصود آنست که اگر کسی اند
در چنین نیت احرام قصد نماید که خداوند را محض قربایش و رضای او بر
قرار دارم که این اعمال از من سزایند و بر خود حرام گردانیدم که در این
تیمم که من در نظر دارم این اعمال از من سزایند حسب الفقه ما پیش خود
انوقت با کمال طاعت و انقیاد خداوند و قربته الی الله تعالی میگویند
لبيك اللهم لبيك لبيك لا شريك لك لبيك و اگر این اعمال را بر سر

در نظر

هم در نظر داشته باشد و دیگر یکی بنظر دریناوردیم نیت دارد
و بعد از این تا بر احرام باقیست این اعمال بر او حرامست انوقت میرود
تا بیکه میرسد و طواف دو رخانه کعبه را میکند لهذا میگویند که راجباً
طواف چند چیز است اول آنکه با وضو باشد و اگر موجب غسل داشته
باشد غسل نماید و هرگاه آب نداشته باشد که وضو یا غسل بعمل
آورد ظاهر آنست که تیمم بدل آنها را میتوان انجام داد و طواف نماید
و هرگاه بدون وضو یا غسل طواف نماید طواف او باطلست دویم
طهارت از نجاست است در ثوب بلکه در بدن هم بقی شرط صحت طواف
خالی بودن بدن و ثوب است از نجاست و احتیاطاً مقتضی آنست که
نجاست مغفوره در نماز هم با او نباشد سیم نیت است یعنی قصد فیما
که طواف عمره تمنع فیما لم یقر به الی الله تعالی و اگر انکساف داشته باشد
باینکه واجبت و از حجه الاسلام است بقرآنست چهارم آنکه
هفت دفعه دو رخانه کعبه گردیده باشد که هر دفعه را یکسوط

نماند که هفت شوط پیش **پنجم** آنکه ابتدا نماید حجر الاسود و ختم
 نماید حجر الاسود و یک شوط حساب نماید و هم چنین تا هفت شوط
 تمام شود و همین قدر که عرفا صدق نماید که ابتدا از حجر الاسود کرده
 و ختم بان نموده کفایت نماید و احوط آنست که بخوبی نماید که خبر
 اول از پیش بدن او محاذی شود با اول حجر بطریق بعد از ^{نیت}
 مرور نماید جمیع بدن او از پستی و چشم و شکم و سرانگشت پا و غیره
 مراد اینست که جمیع اجزای بدن او مرور کرده باشد جمیع اجزای
 حجر بنا برین هرگاه احتیاطا قلیلی خود را پس تر داشته نیت نماید
 و شروع نماید و هم چنین در شوط هفتم که ختم نماید حجر را قلیلی
 که باعث اطمینان و وصول جمیع اجزای بدن محاذی جمیع اجزای ^{حجر}
 شود ضرر ندارد پس نیت نماید که طواف عمره تمتع حجر الاسود
 بجای آورد بخوبی که خبر اول بدن محاذی با خبر اول از حجر بوده باشد
 فیرا الحی الله تعالی لاکن چون بطریق با از دحام خلایق در آن مکان
 متعسر است

متعسر است هرگاه بهمان طریق که گفتم محاذات عرفیه و ابتدا عربی
 از حجر شده و ختم بهمان وضع اول شود تا هفت شوط کفایت نماید
ششم آنست که خانه کعبه را به سمت چپ خود انداخته طواف نماید
 و هم چنین بروی شادروان راه نرود مراد اینست که تقریبا یکسره
 یا زیاد تر از ریشه دیوار خانه هست که این شادروان می نامند
 بروی آن راه نرود بلکه از راه داخل در طواف خود نماید که ^{میل} آخر
 خانه طواف واقع شود و احوط آنست که مسجد ارد در جنب طواف
 نماید **هفتم** آنست که حجر اسماعیل را داخل در طواف نماید یعنی که
 حجر اسماعیل هم در جانب چپ خود انداخته که گانه مجمع حجر
 و خانه ملک خانه محسوب شود **هشتم** آنست که مقام ابراهیم را
 در طواف نباشد بلکه طواف را در مابین خانه و مقام بعل او
 و احوط آنست که در جمیع مواضع رعایت نماید همین مقدار را
 یعنی در هر دو طرف فاصله میان او و میان خانه زیاده از مسافت

میان خانه و مقام ابراهیم نباشد حتی آنکه همین رعایت را نسبت به
 اسماعیل هم باید نمود یعنی از حجر اسماعیل تا آن موضع محاذات آنکه
 میباشد زیاد تر از فاصله میان خانه و مقام ابراهیم نباشد و احتیاط
 آنست که طرف چپ خود را بعد از آن که از محاذات خانه گذشت و محاذی
 قضای حجر اسماعیل شد اندکی میل دهد به سمت خانه که عرضا صدف نماید
 که خانه در طرف یسار اوست تا برسد بان مکان که طرف چپ او محاذی
 خانه و حجر هر دو بطرف متعارف واقع میشود بعد از آن که رجوع از آن
 طرف میباشد میل دهد به سمت خانه بمثل همان میل اول **سیم** از وجبات
 عمره دو رکعت نماز است که باید بعد از طواف بعلی آورند در مقام
 ابراهیم علیه السلام و احوط آنست که عقب همان سنگ نماز گذارند
 که حضرت ابراهیم روی آن ایستاده است و حال هم آنقدر شریف نیست
 بر آن هست و نیت میکند که دو رکعت نماز طواف عمره تمتع میکند
 قریبای الله تعالی و هم چنین احوط آنست که در صورتیکه ممکن باشد
 که این نماز را

که این نماز را در همان بنائی که این سنگ در آنجا است بعمل آورند
 جای دیگر نهند و اگر هائی بجهت رسیدن در خارج این بنا در پشت
 همین بنا بعمل آورند و اگر این هم ممکن نشد یکی از دو جانب آن بنا
 این نماز را بعمل آورند و اگر درین دو رکعت بعد از حمد دو رکعت اولی
 قل هو الله احد بخوانند و در رکعت ثانیة قل یا ایها الکافرین بصره است
چهارم از وجبات عمره سعی میان صفا و مروه است یعنی بعد از آنکه
 رکعتین نماز طواف واجبت که بروند در صفا و نیت نمایند که سعی
 میان صفا و مروه را میکنم دو عمره تمتع قریبای الله تعالی و احوط آنست
 که التفات بر جوب آنهم داشته باشند و پاشنه های هر دو پا را
 علی الاحوط می چسباند بر ریشة همان سنگ و از آنجا با این نیت
 مستغرل میشود برادر رفتن از صفا تا برسد انگشتان پای او بر مروه
 و این سعی را یک شوط حساب میباشد بعد از آن که همین وضع از مروه
 می آید صفا و این دو شوط است بعد از آن بر میگردد تا هفت مرتبه

که سه شرط ختم آن بصفاس شده و چهار شرط ختم آن برده شده
و اگر بر صفا و مروه بالا رود چنانچه مستحب است احتیاج بچسبیدن
پاشنه پا و انگشتان نخواهد بود و لازمست که بطرفی متعارف حرکت
نماید پس اگر از جانب پهلوی حرکت نماید صحیح نخواهد بود و همچنین
لازمست از راه متعارف بروند پس اگر از یک سو مسجد داخل مسجد
شود و از در دیگر بیرون رود صحیح نخواهد بود **نجم** از افعال عمره
مراد اینست که بعد از فراغ از سعی صفا و مروه باید هرگز از بدن خود
جلانماید و ظاهر اینست که غیر باشد میان جل نمودن و دریاخن
گرفتن که هر کدام را بعمل آورد از احرام بیرون آمده است و حال اینست
بر او آنچه حرام بوده است مگر شکار کردن و سر هم تراشیدن **مطلب دوم**
در افعال حج است و آن چندین عملست **اول** احرامست و باید در مکان
معلی باشد و مسجد الحرام بهتر است از جاهای دیگر و بهتر است
از آن تحت میزب یا مقام حضرت ابراهیم **ثانی** لازمست نیت و قصد
میکند

میکند که حج تمتع بجای آورد و قرینه الی الله تعالی و احوط است که التقا
بوجوب انجام داشته باشد بعد از آن نیت احرام حج را میکند که احرام
حج تمتع بجای آورد و چون واجب قرینه الی الله تعالی و مستحب است که این
احرام را در روز هشتم ذی الحجه منعقد سازد بعد از فراغ از صلوات
ظهر و عصر و برود یعنی و شب را در منی بماند لاکن آنچه واجبست
و قوف بعرفات است بعد از احرام بنا بر این بعد از آنکه نیت احرام
نمود بجهان طریق سابق یعنی با خدای خود عرض مینماید که احرام
مینمیدم و باز میدارم نفس خود را از محرمات که پیش ازین مذکور
شد اگر چه بر سهو احوال بوده باشد قرینه الی الله تعالی همین **نیت**
که بعد از پوشیدن دو جامه نموده میگوید لبیک اللهم لبیک
لبیک لا شریک لک لبیک باقی اعمال مستحب است بعد از آن میگویند
که واجبست چند عمل **اول** و قوف در ظهر روز نهم در عرفات
تا غروب نیت مینماید که قوف بعرفات را بجای آورم و قرینه الی الله

تعالی عین قدر واجبست و احوط المست که قصد و موجب جمع
 و حجة الاسلام را هم نماید یعنی قصد نماید که درین مکان
 که عرفات است ^{است} میمانم از حال تا غروب اقباب که خیر جمع
 بسبب حجة الاسلام قربنا الی الله بعد ازان میماند در اینجا تا غروب
 اقباب و ظاهر اینست که بعد از غسل و نماز ظهرین تا خیران از احوط
 ضرر ندارد بلکه اگر کمتر هم بماند میتوان گفت که عیب ندارد ^{است}
 هر قدر بماند حج او صحیح است زیرا که مسی رکن است ^{است} یعنی ^{است} معصیت
دوم و قوف بمشعر است بعد از غروب اقباب از آن مکان کوچ ^{است}
 و می آید در مشعر الحرام و شب را در مشعر میماند تا طلوع اقباب
 و مخفی نماند که آنچه گفته شد در صورتیست که شخص ممکن ^{است} باشد
 باشد که قوف بعرفات را در روز و قوف در مشعر را در شب
 دریابد و اگر ممکن نشود که در روز عرفات نماید شب ^{است}
 در عرفات بنیاید اقامت نماید کفایت می نماید ^{است} و اگر چه ^{است}

از شب

از شب باشد و لکن باید خود را قبل از طلوع صبح بمشعر رساند که
 بین الطلوعین را در مشعر باشد که وقوف در مشعر را بین الطلوعین
 عمد ترک نکرده باشد و اگر ممکن نشد که بین الطلوعین را در مشعر ^{است}
 از طلوع اقباب تا زوال شمس که وقت ظهر است هر گاه بتواند در
 مشعر توقف نماید حج او صحیح است و اما متوجه شود که در محل
 عرفات اقامت نماید مثل غمره و توبه و ذی الحجاز و عرفه و راکت
 درین مکانها و قوف نماید پس مسکونیم که وقوف بعرفات رکن ^{است}
 بنا بر این اگر دریابد آن وقوف را نه اختیار که عبارت است از ^{است}
 آن مکان را در میان زوال شمس و زوال غروب اقباب از روز
 اضطرار که عبارت است از دریافتن وقوف آن مکان را در ^{است}
 تا طلوع صبح حج او باطلست و هر گاه دریابد و قوف بمشعر ^{است}
 نه اختیار که عبارت است از دریافتن آن مکان در میان طلوع
 صبح تا طلوع اقباب و نه اضطرار که عبارت است از دریافتن

ان مكان از طلوع افتاب و زواید شمس حج اوصیان
 گفت صحیح است در صورت ادراک عرفات اختیاریا و اگر ریاضت
 اضطراری مشعرا با اختیاری عرفات انهم صحیح است و اگر عکس باشد
 که در یابد اضطراری عرفات را و اختیاری مشعرا انهم صحیح است
 و اگر اضطراری هر دو را در یابد نه اختیاری احوط است که الکفای
 باین حج از حجة الاسلام خود نماید بلکه سال آینده حج دیگر قریبه
 الی الله تعالی بعمل آورد اگر چه میتوان گفت که این قسم صحیح باشد
 و اگر در نیابد مگر اضطراری مشعرا الکفای بان نباید نمود
 و اگر در نیابد مگر اضطراری عرفات را باز هم حج او صحیح نخواهد
 بود **سیم** رمی جمع عقبه است در روز عید در می و در
 انجا سه جره است ان جره که نزدیک تر از همه است بمکه مقفله
 انرا جمع عقبه مینامند و واجبست در ان چند عمل اول نیت
 پس قصد مینماید که رمی جمع عقبه را می نمایم فیه الی الله

تعالی و اگر ملا خطه نمایند که حج تمتع حجة الاسلام است و ^{جلست}
 احوط خواهد بود و متصل بان نیت سنک را میزند **دوم** آنکه
 ان حجرات از سنک باشد پس جایز نیست غیر سنک قبل کون
 و سنک سرحد و طلال و نقره و غیر اینها **سیم** آنکه هفت عدد باشد
چهارم آنکه چنین بنشیند از ان سنک ریزها را که عرفات را گفت
 که رمی است مثلا هرگاه با کف دست خود بنشیند از ان میسول گفت
 که رمی است بلکه با سیر انگشتان باید انداخت **پنجم** آنکه بعل خود این
 شخص برسد بحجر پس اگر بنشیند از ان سنک ریزها را و بخورد
 بجای دیگر و از انجا ببرد و بکشد بحجر مجزی نخواهد بود ^{چنین}
 هرگاه بنشیند از ان و بقوت بنشیند از ان و بعد از پیر شدن رفتن از ان
 او دیگر حرکت دهد ان سنک ریزها را تا برسد بحجر کافی است
ششم آنکه ان سنک ریزها بکرا باشد یعنی قبل از ان کسی استنکها
 بحجر نروده باشد **هفتم** آنکه بقبل ری کوچک نباشد که از رمی ^{نمودن}

غیر متعارف باشد و هم چنین زیاده بزرگ نباشد **نهم** آنکه آن
 سنک دینها را از هر برچیده باشد که غیر مسجد الحرام و مسجد
 خیف باشد **نهم** آنکه آن هفت سنک را هفت دفعه بزنند آنکه
 هر را یک دفعه بزنند **دوم** آنکه فاصله زیادی میان آنها واقع نشود
 اگر چه توانی هم شرط نیست و احوط آنست که در وقت زدن این
 سنک دینها با طهارت باشد و هم چنین احوط آنست که خود آن
 سنکها طاهر بوده باشد **چهارم** ذبح است و واجبات آن چیده
 عملست **اول** نیت است پس قصد مینماید که ذبح مینماید عجمه هدی
 حج تمتع قریب الی الله تعالی و اگر رعایت وجوب و حجة الاسلام را
 هم نباید احوط خواهد بود و اگر کوفسند یا کاه نباشد و شتر باشد
 نیت میکند که بخ مینماید تا آخر **دوم** آنکه خود متولی ذبح بوده باشد
 یا وکیل تعیین نماید که از جانب او ذبح نماید و متصل بر نیت ذبح
 یا غیرا بعمل می آید و احوط بلکه ظاهر نیت که نیت را مالک ذبح

هر دو بعمل آورند و در صورتیکه وکیل ذبح مینماید در بنصرت وکیل
 قصد نیابت هم مینماید **سیم** آنست که این هدی را در مینی عجاوین
 در روز عید و مقدم بر آن روز نذر کند و اگر آن روز میسر نشود
 جایز است تا آخر آن تا آخر ذی الحجه و احوط آنست که در صورت احتیاط
 تا آخر ایام تشریف یفتد از **چهارم** احوط آنست که این هدی بعد از
 رمی جمرة عقبه و قبل از حلق بوده باشد **پنجم** آنکه این هدی از ^{سه}
 جوان بیرون نباشد یا شتر باشد یا کاه یا کوفسند اول بهتر از ^{است} دوم
 و دوم بهتر از سیم است اگر شتر است پنج سال باید شش باشد و اگر کاه
 یا بز است داخل در سال دوم شده باشد و اگر کوفسند است ممکن
 گفته شود که هفت ماهه و کفایت مینماید اما احتیاطا مقبضی آنست
 که یکسال او تمام شده باشد **ششم** آنکه صحیح الاغضا بوده باشد پس اگر
 چشمند آشفته باشد یا پای اولنک باشد یا مرض سختی داشته باشد
 یا شاخ او شکسته باشد یا گوش او بریده و جدا شده باشد یا دم

اوجد شده باشد باز ياد پيش شده باشد که دندان نداشته باشد
 يا اگر خفي بوده باشد مخرب نخواهد بود و اما هرگاه شاخ ظاهر
 شکسته باشد و آن شاخ که بر طرف است باقي مانده باشد ضرر ندارد و
 هرگاه از روز اول شاخ نداشته است يا کوش نداشته معاينه از اجزاي
 آن نيست اما احوط ترك است و هرگاه خفي ميشود در ظاهر نيست
 که خفي در نيت صورت مجرئت و هرگاه از او جدا نموده اند مثل اينکه شسته
 باشند ببيضين او را تا اينکه بالمره در بيضه او چربي باقي نمانده باشد
 يا کوبيده باشند که بالمره تمام شده باشد ظاهر نيست که مجرئت و احتياط
 در ترك است و هرگاه بسيار لاغر باشد که پير در گلبين او نباشد
 ظاهر عدم جواز است و اگر در زمان خريدن معتقد لاغر بودن بود
 و قبل از ذبح مطلع بر لاغر بودن شده باز هم انكفای آن تمایذ و اگر بعد از
 ذبح مطلع شد بر لاغر بودن آن و ممکن است اعاده ذبح نمودن دیگری
 که لاغر نباشد احوط عدم انكفای بآنست و اگر ممکن نیست ذبح دیگری
 کردن

کردن ظاهر اجاست و احتياط مقتضي صوم است و اگر با اعتقاد تام
 الاجز بودن خريدن و قبل از ذبح معلوم شد که ناقص است لا رقت ترك
 آن و اگر بعد از ذبح معلوم شد باز هم احوط عدم انكفای بآنست و در صورت
 عدم تمكن از عوض آن احتياط مقتضي اتيان بصوم است بعد از آنکه ذبح
 نمود و گوشت آن را تقسيم نمود اگر چه ميتوان گفت تقسيم واجب نيست
 بجهل آن جمله و اجابت حج بعد از ذبح ستراشيدن است يا ناخن گرفتن
 يا چيزي از موي خود جدا کردن يعني مجرئت ميان حلق و تقصير اما حلق
 عبارت است از تراشيدن سر و اما تقصير عبارت است از جدا کردن
 چيزي از ناخن خود يا چيزي از موي خود بيا بر اين نيت ميکنند که اين عمل
 يعني تراشيدن سر را با گرفتن ناخن يا موي با چاهي اودم و تره الى الله تعالی
 و اگر انكفای نمایند که اين عمل کبر بر من واجب در حج فسخ حج الاسلام
 بچاهي اودم و تره الى الله احوط خواهد بود و اگر کسی بسبب رفع اذيت
 موي سر خود را در واوي ماليد است يا آنکه حج اول او بوده باشد که پيش

از این حج بعلت تیار و رده باشد میتوان گفت که واجبست بر این مسافر
تراشیدن دیگر ناخن گرفتن یا جدا کردن مو کفایت بجهت او
نماید و لا اقل احوط که خواهد بود بنا بر این کسانی که از این
ولایت میرند بیشتر آنها بلکه همه آنها کسانی هستند که سابق
بر این حج بعلت تیار و رده اند لهذا البته مستر اشیدن را اختیار
نمایند و اما زنان سر را که نباید تراشند بلکه باید تقصیر
نمایند و اولی آنست که هم ناخن بگیرد و هم چیزی از موهای خود
جدا کرده باشد و احوط از این آنست که بقدر سر انگشت موی
خود را جدا نماید و احوط از این آنست که بقدر یک قبضه از مو
خود جدا نماید لکن واجب همان بود که گفته شد بعد از آن که
از این اعمال در موی فارغ شد حلال میشود بر او آنچه را که حرام
بود مگر بوی خوش بخورد آتش و زن **ششم** طواف حج است پس
بعد از آنکه از افعال موی فارغ شد واجبست عود نمودن بکعبه

و بهتر

و بهتر آنست که همان روز یا فردای آن روز بکعبه آمده باشد و طواف
حج را بعلت آورد بهمان کیفیت که پیش ازین مذکور شد پس **هفتم**
حج را اسود می ایستد بهمان طرفی سابق و نیت مینماید که طواف
حج را اسلام حج تمتع را بجا می آورد و واجب بر هر فردی است که الله تعالی
بعد از آن شروع در طواف مینماید تا هفت شوط تمام شود **هفتم**
دو رکعت نماز طواف آنست پس از فراغ از طواف میرود در **مقام**
ابراهیم و دو رکعت نماز میکند بهمان کیفیت که سابق برین
مذکور شد و نیت این دو رکعت بجهت طواف حج تمتع است
هشتم سعی میان صفا و مروه است بعد از آن که فارغ شد از
دو رکعت نماز طواف میرود و سعی میان صفا و مروه را بجا
می آورد بهمان کیفیت که سابق مذکور شد بعد از آن که فارغ
از سعی میان صفا و مروه شد حلال میشود بر او بوی خوش
داشتن **نهم** طواف نساء است بعد از آنکه فارغ شد از سعی

میرود و طواف کسار اربعه می آورند و نیت مینماید که طواف
کسار بجای آورم در حج تمتع حجة الاسلام قرینه الی الله تعالی
و شروع مینماید از حجر الاسود بطواف ثانی و نیت میگوید که تمام
شود **در** دو رکعت نماز طواف کسار است در مقام ابراهیم
بهمان کیفیت که مذکور شد مگر آنکه نیت آن قصد طواف
کسار است بعد از آنکه از این دو رکعت هم فارغ شد حلال باشد
بر او آنچه حرام بوده یعنی سابقین بنین که حلال شده بر او **در** هر
مکانی که بنا اقامه بی سطر این طواف حلال شد و احتیاط مقتضی
آنست که حلیت زنان بعد از رکعتین مذکورین بوده باشد
و هم این اعمال یعنی طواف حج و رکعتین طواف وسیع بین الصفا
و المروه و طواف کسار و رکعتین بقدر امکان نگذارد که از
روز عید تجاوز نماید بلکه در روز عید هر اسفها را بجای آورد
یازدهم شب را بر روز او رخن در میانی است در شب یازدهم است
پس بعد

پس بعد از خراج از افعال در مکه گذشت که شب یازدهم در میانی
مانده باشد بنا بر این هرگاه رفت در میانی قبل از غروب در روزها
متصل بزوال حرم مشرقیه نیت میکند که این شب را درین
مکان میمانم بجهت واجب بودن آن در حج تمتع و قرینه الی الله
تعالی و لزومی ندارد که ما این عمل را از اجزاء حج بدانیم تا اوج
برده باشد و لازم نیست باشد بلکه اگر از آنکه جزء باشد یا نباشد
که واجبیت این عمل را بجای آورده باشد و هرگاه غفلت نماید
و نیت ماندن شب را در میانی نماید لکن در آن مکان تا املو
بجز توقف نماید و شب را بر روز آورده باشد همینان گذشت
که عیب ندارد و نقیصی بجهت حج او بهم نمیرسد و کفاره هم بر او
واجب نمی آید بود و خواسته باشد احتیاط نماید و یک
کوسفند قربانی نماید مرحله دیگری است اما هرگاه شب مذکور را
در مکه بماند یک کوسفند باید قربانی نماید و اگر در مکه نماند

بسم الله الرحمن الرحيم

همچو دشمنی بعد که آثار قدرت او در عالم آفاق و نفس حق آن آفتاب
عالم تاب چشم اهل بصیرت نمایانست قوله تعالی سیریم ایا سانی الا فانی فی انفسهم
حتی تمین لهم انه الحق من ربهم و اهل الضعف او در عالم طهر و باطن و ملک و
ملکوت روشن و عیان است قوله تعالی و فی الارض آیات للذین انعم
اولا بقضون بلکه از ادراج کنند خضر امانه فیض مکر غیر احمیه آیت و لایکستی
اوست قوله تعالی و فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات
لاولئک الالباب و سجده از ذرات موجودات عالم از فیض خود کرم او خدای
نیت قوله تعالی فایما تولوا اثم و جهات و قطرات و جبال و بحار در تسبیح و تهلل
حضرت حق اند قوله تعالی و ان من شی الا تسبیح بحمده و صلوات و تحیات و ثناء
بر جان پاک پناه و رسل علیهم السلام علی نحو جس بروان پاک مهر عالمان و تبرکات
پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و ارحم التحیات با ذکر خلق را از سینه
صلوات و ثواب و جلال و بطن انوار هدایت خلاص گردانید و بعضی ضلالت را با علم
خدا شناسی خاص گردانید و بواسطه معرفت نفس معرفت حق رسایند که من عرف
نفسه فقد عرف ربه و بر جان اهل بیت و یاران او باد بر آنکه این محضر است
در بیان معرفت نفس و علم خدا شناسی و دیدن و دانستن صنایع و بدایع و

غایب

غایب و عجایب او در عالم طهر و باطن شناختن آیات نبات او در آفاق
و انفس این کتاب را مرآت المحققین نام نهاده اند چه آنکه مرآت آینه باشد و
خاصیت آینه آنست که چون کسی را در چشم نور با صره باشد و هواد روشن بود و آینه
مستقل باشد چون در وی مکر خود را بتواند دیدن و چون کسی را اعتقاد باشد و
او پس روشن بود چون این کتاب را مطالعه کند خود را بتواند دید و از خود شناسی
بجدا شناسی تواند رسید قال النبی من عرف نفسه فقد عرف ربه فان عرف نفسك فعر
فربک و بحقیقت و هدایت حضرت حق تواند رسیدن دلخای او را در هر دو عالم
بتوان دیدن و بواسطه نور حضرت عزت تعالی و تله س از نایبانه فریاد فی هذه
اعلی منونی الاخرة و قبل سیدنا نجات تواند یافتن و از چشم حیات جاوده آب
زندگانه و جهان تواند نوشید و این کتاب مختصر است بر مذهب

در بیان نفس طهر و نبات و حیوان و نبات و قوتهای ایشان و خدایان به انفس
طبیعی عبارت از قوت است که اجزای جسم را نگاه دارد و تا از یکدیگر جدا و متماثل
نشوند نفس طهر را در خدمت کار است یکراخت گویند و یکراختل و خست و خجسته
باشد که اوایل محیط بود و قلیل و قلیل آن و نفس نبات عبارت از قوت باشد که جسم را در
طول و عرض و عمق کشد و بزرگ کند و نفس طهر را در خدمت نفس نبات باشد و نفس نبات را
پیغمبر از این هشت خادم و یکراخت باشد چون جاذبه و ماسکه و ماضیه و حمیره و دفعه و مقهور

یا حنیف

و مولده و منجیه و جاذبه را قوتی گویند که غذا را از طرف ظاهر جسم بطرف باطن جذب
کند و ماسکه را آن قوتی گویند که غذا را نگاه دارد و ماضی آن قوتی را گویند که غذا
را بچکه کرده اند و منیره آن قوتی را گویند که چون غذا که چکه شده کثیف را لطیف جدا
کند و دفعه آن قوتی را گویند که آنچه کثیفه غذا باشد از جسم بیرون کند چنانکه از
درختان چغیر بیرون میاید که آنرا صمغ گویند و مصوره آن قوتی را گویند که غذا
را بهر یک جسم سازد و مولده آن قوتی را گویند که از جسم آنچه لطیف تر کرد و جمع کند
تا از آن مجموع مثل آن جسم حاصل آید چنانکه در نباتات آن را تخم گویند و در حیوانات
نطفه خوانند و منیره آن قوتی را گویند که جسم را در بزرگ شدن مدد کند و این هر دو
نفس این مجموع قوتها که یاد کردیم همه خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی قوتی است
که جسم را با اختیار حرکت کند و چیزها بجسم بیاید و نفس حیوانی غیر از این خادمان
که گفتیم و از ده خادم دیگر دارد چنانکه ده حواسند یک قوه شهوة و دیگری قوه
مخضبه و از این ده حواس مذکور پنج ظاهرند و پنج باطن ظاهر چون باصبره و معده
و دماغه و لامه و شامه یعنی قوه چشم و گوش و بینی و دست و دمان پنج ظنیند
چون حس شکر و خیال و وهم و فکر و حفظ اما پان حواس عشره در میان مخضبه
و شهوة و چگونگی احوال ایشان در پان خادمان نفس حیوانی پان کنیم که
به آنکه نفس طبعی پان خادمان خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی با خادمان خود

خادم نفس حیوانیست و نفس حیوانی با خادمان خود خادم نفس نباتیست پس این
مجموع نفسها و قوتها که پان کردیم همه خادمان نفس حیوانی باشند و نفس نباتی را
مخبر از این خادمان بسیار است و آنچه در معرفت نفس ضرور میباشد بعد از
پان حواس ظاهر و باطن و قوه مخضبه و شهوة پان خادمان کنیم تا هر
طالبان حق این راه روشن گردد اکنون بدان ای فرزند که از این پنج حواس
ظاهر هر یک بکاری و شغل مخصوصند که دیگری از آن کار و شغل عاجز است
چنانچه کار قوه باصبره آن است که اشکال و الوان را درک کند و فرق میان
حقیقه و سیاهی و سبزی و سرخی و درازی و کوتاهی و دوری و نزدیکی
و نور و ظلمت تواند کرد و حواس دیگر از این کار عاجزند و حس سمع ادراک
اصوات کند یعنی آوازها را از یکدیگر بشناسند سخن بواسطه آن توان در فیت
و حواس دیگر از این شغلها عاجزند و حس شم بویهای خوش و ناخوش ادراک
کند و این شغل با خصوص است و حس ذوق میان شیرینی و ترشی و تلخی و سوز
غیر از این فرق توان کرد و حس لمس در همه اعضا باشد و در دست بیشتر که در
آن نرمی و درشتی و گرمی و سردی و تری و خشکی و سنگینی و سبکی علی بن ابی طالب
ادراک تواند کرد و از این تقریر روشن شد که حواس هر یک از کار و
عاجز چنانکه از چشم کار گوش نیاید و از گوش کار چشم نیاید و از ایشان کار

ذوق نیاید و از ذوق کارس نیاید بنا به عله در این موضع از احوال جواس ظاهر
این قدر کافیت بعد از آن بداند که یک از جواس باطن حس شکر است و از ذوق
و مانع است و او را بدو معنی که حس شکر گویند از برای آنکه چیزی بدو چشم او را
کمی صورت آنچه در حس شکر یک نماید و اگر کسی را در حس شکر خلیه باشد انگش
یک چیز را و بدو چنانکه مثلاً یک کس را یک چشم حس توان کردن و چون
آن چشم را بگری چشم دیگر نیز همان کس را توان دیدن پس اگر حس شکر این
دو صورت را با یکدیگر جمع کند همه کس یک چیز را و بدو چنان احوال ظاهر است
که بدو چشم یک چیز را احصا توان کرد با وجود آنکه هر چشمی علاقه آنچیز را در ادراک
نمیکند پس چون روشن شد که چون صورت آنچه در حس شکر این است و دیگر
دیگر آن است که او را آخر جواس ظاهر است و در ادراک جواس باطن و هر چیزی که
از باطن بظاهر خواهد آمدن اول از جواس باطن با و رسد و بعد از آن جواس
ظاهر پس در اینجا این معنی حس شکر گویند و از این تقریر معلوم شد که کار و
عمل او در بدن چه چیز است و از جواس باطن یک خیال است و کار خیال است
که چون از جواس ظاهر چیزی معلوم میشود یا بخشی دیده آید بعد از آن خیال آن صورت را
می بیند و آنکه آن صورت در اینجا باشد چنانکه کسی شهری را دیده و از آن شهر
بر رفت بجای دیگر هرگاه خواهد که صورت آن شهر را دیده مشاهده کند

آنکه چشم آن شهر را بر چند پس خیال است که ادراک معاد کند از صور مجسمات
خیال بر مثال کاوی باشد که معنی را از صورت لفظ جدا کند بگری یعنی کتی
لفظ گوید در سخن گفتن معنی حاصل شود گاه است آن معنی را بدو بگری خواهد بود
پس آنکه الفاظ و اصوات در میان باشد پس خیال نیز خبر با مردم رساند و آنکه خبر را
انجا حاضر باشد و لیکن باید که چشم بپار آن صورت را دیده باشد یا مثال آن صورت را
ادراک کرده باشد و دیگر از جواس باطن قوه دهم است و کار دهم است که چیزی را
دیده و ندیده یا راست یا دروغ نفیس نماید خواه الفاظ را از خارج صورت
باشد خواه نباشد دهم ادراک بجز آنکه مثلاً چنانکه مردم خواهند که هزاران هزار
آفتاب بر آسمان تو هم کنند با وجود آنکه پیش از یک مینت و هزار دریا تو هم کنند
سیناب با وجود آنکه پیش مینت و هزار کوه از یا قوت و زر و فیروزه تو هم کنند
با وجود آنکه پیش مینت و لیکن او در حیوانات که غیر انسان است بجای عقلت بکجه
آنکه بره کوفته مادر خود را بواسطه هم شناسد و در ره کوفته با وجود آنکه مانند
مادرش کوفته دیگرش باشد و دشمنی کرک و دوستی چوپان را هم بدین قوه احصا
توان کرد و این قوه دهم را بعضی از شیخ شیطان گفته اند که بعد تو تا که پان
کرده شد همه مستحرم مردم شدند الا دهم که مستحرم مردم نشد چنانکه جمله ملائک آدم را
سجده کردند و سپس او را سجده کردند و قوه دهم هرگز از دروغ گفتن و چهره بازی

نمودن باز نیاید و آنکه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که هر آدمی که
از مادر برآید و در این جهان بماند و آن معنی قوه و هم است و حسن دیگر از جوهر
باطن قوه فکر است که آن قوه اگر در فرمان عقل باشد و اگر در فکر و متفکر و کینه و
اگر در فرمان و هم بود و در قوه متفکر گویند و کار آن قوه آن باشد که هر چه از جوهر
ظاهر و باطن در قوه حافظه نوشته باشد و آنچه را مشاهده نماید و بحقیقت چون آنچه
است که لوح در پیش نهاده باشد و آنچه در لوح محفوظ مقرر بوده باشد آن را بخواند
و حسن دیگر از جوهر باطن قوه حافظه است که در چون لوحی است که هر چه از جوهر
و باطن بآن رسد نقش آنچنانجا بماند و چون لوحی است و اینها را آنکه مردم میگویند
یکدیگر را می پسندند و با دیگر هم میزنند و بعد بیکدیگر را میزنند بجهت آنکه در اول
چون یکدیگر رسیدند نفس ایشان در قوه حافظه هر یک نوشته شد چون بر دیگر که
هم رسیدند قوه ذاکره آن نقش اول را که در قوت حافظه است با این نقش دیگر که
در دوم است نوشته را بر یکدیگر کند بعد از آن دانند که این شخص را چه از این دیده ام
پس قوه حافظه چون لوحی است و قوه ذاکره چون خواننده و قوه خیال چون نویسنده
و قوه و هم چون شیطان و حسن شرک چون در پائیت که هر چند از این جوهر آب آید
در اینجا که شود و حسن شرک را بنطاسی باین گویند و در اینجا که در جوهر اسبق در اینجا
بعد از آن بر آنکه هر حرکتی که از برای دفع مضرت یا غلبه بر غری در حیوانات حاصل

کرد و آنرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای دفع منفعت یا طلب لذت و
حیوانات پدید آید از اوقات شهوت خوانند و کار غضب و شهوة و منفعت ایشان
در این معلوم شد و در اینجا مقام اینقدر کافیت اما بعد بدانکه این جمله جوهر
و قوتها و نفسها که بیان کرده شد همه خادمان انسانند و غیر از این خادمان
انسان را دو خادم دیگر است که یکی عقل نظری گویند و دیگری را عقل عملی
مثلا عقل نظری چنان است که بناء اول متصور کند سر را را یا گوشه را یا غیره
که خواهد بود و چنانچه در اوقات در آن دایره عقل نظری است بعد از آن
عقل عملی آنچنانکه عقل نظری تصور کرده باشد از قوه بفعل آورد و جمله صنعتها
در عالم از خود دنیا و پوشیدنیها از گوشهها و طهارت و اوقات و شهرها و امثال اینها
همه از نظر کردن و فرمودن عقل نظری است که حاصل که در از فرمان برداری
عقل عملی پس از این معلوم شد که عقل عملی خادم عقل نظری است و در حد و
موجودات بدانکه اول چیزی که متجانه و تعالی پافیه عقل بود قوله ما خلقنا الله
و عقل را آنکه معرفت داد اول معرفت خود و دوم معرفت حق و سوم معرفت صبیح
او بقی تعالی و از هر معرفتی خبر در وجود آمد از معرفت حق عقل میگرداند و از
عقل معرفت که اصباح او بقی تعالی است جسمی پیدا شد و از عقل دوم معرفت پیدا
شد و از این معرفت هم برین طریق عقل دیگر و نفس دیگر و جسم دیگر پیدا شد تا آنکه

مرتبه عقل و نفس و جسم پیدا شد و آن جسم نه فلک است و آن نفس فلکی است
و آن عقل عقول افلاک است پس هر فلکی را عقل و نفسی باشد و فلک اول را عرض شود
و فلک اوسط فلک افلاک و جسم کل نیز خوانند و فلک دهم را کرسی خوانند و فلک
البروج و فلک الثوابت نیز خوانند و فلک سیم را که در زیر اوست فلک زحل خوانند
و در زیر او فلک مشتری چشم مرغ و دیگر شمس و دیگر فلک زهره و دیگری فلک عطارد
و دیگر فلک قمر و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را دایم تصور گویند
و بعد از این افلاک عناصر را بعد پیدا شد یعنی آتش و هوا آب خاک و بعد از این
از آن بام متعلقه کوکب و افلاک و عناصر را در هم سرشده و از آن دواج و امزج
ایشان موالید شده که پیدا شد که معاون و نبات و حیوان باشد و بعد از آن از این
مجموع انسان پیدا شد و هر چیزی در این عالم پیدا شود همه بمبشرت کوکب باشد
بامر حق تعالی و این مذبح حکماست و کوکب مذبحان حضرت است که همه
در در منبر امر و قدرت او بیند و فرمان او کار میکنند و قوله تعالی و الشمس والقمر
التجوم مسخرات بامره و ترتیب عناصر چنان است که اول کوره آتش است و در جو
او کوره هواست بعد از آن کوره آب و بعد از آن کوره خاک و دلیل نهیست که
آتش را میل بطرف بالا است چنانکه در شمعها و چراغها و غیره مشاهده میکنم
شعله ایشان بالا میرود و دیگر آنکه چون نفاطین آتشی بازی می کنند آن آتش

که در

که در آن جسم می افتد بالا میرود که هواست و مکان هوا بالای آست باین دلیل
که اگر مشک پر باد کنند و در زیر آب برند آنجا قرار نمیگیرد و بر بالای آب می آید و
مکان آب بالاتر خاکست باین دلیل که چون سکه یا کلوخی را بر بالای آب بندند قرار
نمیگیرد و در آست آب می رود و از عقل تا بکوره خاک این مجموع طریق مبدء است و از خاک
تا بان یعنی معاون و نبات و حیوان این طریق معاد است پس نور آتشی و غیر
سجانه از عالم ارواح یعنی از عالم عقول و نفوس افلاک فایض میگردد تا بکوره
ارض میرسد و بعد از آن رجوع کند بطریق معاون و نبات و حیوان و پس از آن
از آنجا بجهت آتشی متصل گردد و همان نور باشد که از آن مقام آمده باشد و بران مقام
گذشته و باز بمقام اول خود رفته و قوله تعالی کل لیسار چون قوله تعالی یا ایها النضر
المطعمه ارجع الی ربک را راضیه مرضیه قال ایسی کل شیء یرجع الی اصله و باشد که کوره
آتش بتدریج و مودر ایام اندک اندک صورت آتش را نکند و صورت هوا گیرد و
هوا نیز بتدریج صورت آب گردد و آب بتدریج صورت خاک گیرد و خاک بتدریج صورت
آتش گیرد و هم باین طریق عناصر را بعد از صورتها بصورت نقل میکنند تا باز بصورت
اصل خود روند و این تبدیل صورت را بعد از استحاله خوانند و دیگر بدانکه طبیعت
آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر است و آب سرد و تر است و خاک
سرد و خشک است پس آتش با هوا در گرمی یک باشد و هوا با آب در تری یک باشد

و آب با خاک در سردی یک باشند پس چون خشک آتش تری هوا مبدل شود آتش هوا گردد
و هوا گرم و تر گردد چون گرمی هوا سردی آتش مبدل شود هوا آب شود و چون
تری آب خشک آتش بدل شود آب خاک شود خاک چون سردی گرمی بدل شود
خاک آتش شود و شاید که این استحاله را بابت از طرف آتش شود و این طریق را
مبدل خوانند و شاید که خاک بر عکس آن اول آب شود و آب هوا شود و هوا آتش
شود و آتش خاک شود و این طریق را معاد خوانند اکنون بر استحاله عناصر دیگر
بگوئیم تا طالبان حق تعالی راه خدا و آثار قدرت او آسان در روشن شود اول
دلیل آنکه آتش هوا میشود آنست که جمله شمعها و چراغها را میل بطرف بالا است و در
شب میل ایشان بعبایت ظاهر در روشن است که اگر آتش بواندای بیکی که از هر
و چراغی خلی بودی متصل شده روشن و بالا رفته و در میان هوا ایستاده و متصل
شده تا بکوه آتش لیکن چون آتش در هوا در گرمی ترکیند با یکدیگر در خشک تری از یکدیگر
جدا شده اند و خشک این شعلهها بابت باری هوا اندک است فی الحال خشک است
و چراغ تری هوا بدل میشود و آن آتش با و میشود و این دلیل بعبایت روشن
ظاهر است نزد عقلا بعبایت روشن و معین است اما پان آنکه هوا آب میشود
انست که در فصل تیر ماه و بهار با باد مردم که از خواب بخیزند نباتات را تر شده
پسند پی آنکه باران باریده باشد آن را شبنم خوانند و آن هوا باشد که در هرگاه
تر شده

تر شده باشد و آب شده بچند آنکه هوا با آب در تری شرکت اند و در گرمی و سردی
از یکدیگر ممتاز چون گرمی هوا سردی آب بدل شود هوا آب شود و آب خاک چنان شود
که باران که باران در زمین میرود اول قطره آب که بر زمین چکه در خاک ناپید
شود و آن قطره آب خاک میشود و اما چون قطرات بسیار شود انگاه در زمین کثرت
خاک آب شود و دلیل دیگر آنکه آب سنگ بر می شود این در حوالی قزوین است و در
کس با بخار سیده است دیده است و دیگر پان آنکه خاک آتش میشود آنست که نباتات
مربکسانند از اجزای غصه و در ایشان خاک پشته است از اجزای دیگر چون آتش
در بهرم افند بعضی از اجزای بهرم آتش شود و بعضی در و برود و دلیل این سخن آتش
که بهرم مشا صحن بود و چون سوخته شود اندک خاکستر بماند باقی آتش در شده
باشد و بدو رفته باشد و در بعضی شهرها است که بهرم آتش را هم از سنگ است و
از آن سنگ بعضی آتش میشود و از آن بعضی قهقهه جبر داده است قوله تم فالتقوال النار
النار و قوله بالنس و الحجارة و در این مقام روشن شد تبدیل عناصر از بعد از
احوال و اینقدر کافیست هر چند صیغ و بدایع و غرایب و عجایب حضرت در
ایشان پارس است بدانکه هر چه عدم او ضروری باشد او را جمیع اجزاء
خوانند و هر چه وجود او ضروری باشد او را اجب الوجود خوانند و هر چه عدم و
وجود آن بسچکدام ضروری باشد آن را ممکن الوجود خوانند اکنون بدانکه

هر چه موجود است واجب الوجود است ممکن الوجود از جهت آنکه موجود در وجود خود
بغیر محتاج نیست اگر در وجود خود غیر محتاج است از ممکن الوجود خوانند و
غیر واجب الوجود است بنسب حکای ممکنات عقل تابع است بنسب حکای اشراقی
واجب الوجودی نباشد ممکن را ممکن توان گفت و این اثبات واجب الوجود ظاهر
شد چرا که ممکنات موجودند و وجود ممکنات البته از غیر نباشد چون انسان و دیگر
حیوانات و نباتات و غیره و هر آینه این غیر منتهی میشود بواجب الوجود دیگر آنکه تا
واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نمیدان گفت یعنی تا اول محتاج الیه نباشد
نمیگفت فلان چیز محتاج است بفلان چیز پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود در
بقای وجود اگر محتاج نباشد بغیری آن را جوهر خوانند و اگر محتاج باشد عرض خوانند
چیزه آنکس آنکه دو کس را می بینم که یکی تا ده سال پیش نمایانده و دیگری تا صد سال نمایانده
و هر دو سرگندیده چه آنکه خلل در حیوة است و حیوة هر دو صادق است که موجودند
اما بقای وجود این تا ده سال و بقای آن تا صد سال است پس معلوم شد که بقای
وجود غیر وجود است پس ممکنات یا جوهر بشند یا عرض و جوهر پنج قسم اندا که جوهری
محل جوهری دیگر باشد آن محل را هیولی خوانند و اشکال را صورت گویند و اگر
مرکب باشد از حال و محل از جسم خوانند و اگر از این قسم شش باشد آن را
جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر در اجسام متصرف باشد تصرف و تدبیر آن را

نفس

نفس خوانند و اگر نه او را ادراک کرده اند و اگر در میان عقل و عقل دیگر
نباشد از عقل فعال و واجب الصور و عقد کلمه نیز خوانند و اگر در طیفین ایشان عقل
باشد از عقل متوسل خوانند و نفوس اگر در اجسام بسیط تصرف کند از نفس فلك
خوانند و جسم بسیط باشد یا مرکب بسیط آن باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد و اگر
از عناصر اربعه مرکب باشد آن جسم مرکب خوانند و جسم بسیط یا دعوی بود یا چنانکه
سقط یا هیچ خاصه دعوی نیز باشد یا نباشد اگر نیز باشد کواکب گویند و اگر نباشد اطلاق
و نفس اگر در اجسام مرکب متصرف شود و آن جسم را نشود نما باشد آن جسم را معادن
گویند چون زرد قنبره و لعل و غیره و اگر نشود نما باشد و حرح کت باشد آن جسم را
نبات خوانند مثل درختان و گیاه و اگر حرح کت باشد و نطق نباشد آن جسم را حیوان
خوانند و اگر نطق نباشد از انسان خوانند و در چهار نفس طبیعی غالب است و در نبات
نفس نباته و در حیوان نفس حیوانه و در انسان نفس انسانی و با این نفسها نفس مرکب
است و عرض بر آن قسم است چنانکه جوهر را با آن عرض جمع کنیم و خبر باشد که جوهر در عرض
و این مجموع را مقولات عشره خوانند و این هفت مجموع را شامل است از مقولات
اگر پرسد کسی ای شیر دل در جواب او بگوئی که چون خان دول جوهر است و
کم کیفیت اضافه بستی باز وضع این ملک و ان یفعل ان یفعل و در این مقام
از احوال اعراض اینقدر کافی است پس هر پنج قسم باشد اول عنصر دوم نفس سیم

میوه چهار جسم پنج صورت و جسم مرکب چنانست و معادن و حیوان و انسان است
 و جسم بسیط چون افلاک و عناصر و این رباعی مجرب شامل است اول رنگ و غایت
 عقد و جان است انکه پس از آن نه ملک کردن است برین جمله چه بگذر چهار
 ارکان است پس معدن و پس نبات و پس حیوان است بدانکه متوسطات ما بین
 مرکب است چنانکه در میان معادن و نبات متوسط شده است که از ارم جان خوانند غیر
 بشکل چون سنگ است ولیکن از دریا پرورن میاید و همچون نبات در میان آب میروید چون
 خشک شود سخت گردد و همچون سنگ و متوسط میان نبات و حیوان درخت حرمانست که
 خاصیت حیوان دارد یعنی چنانکه در حیوان مذکور و مؤث است در و نیز مذکور و مؤث باشد
 و حیوان را تا مذکور و مؤث نباشد و نزدیک کنه حیوانات حاصل گردد و در خشک
 نیز تا بارش نریند فرماند و دیگر چنانکه حیوانات را سه مرتبه بربند و بربند او را
 چون نیز سر بربند و بربند او را و متوسط میان حیوان و انسان بسیار است اما آنچه ظاهر
 تر است کبی است یعنی بوزنی که همه اعضای او بر مردم مانند آلاموی و دم و این متوسط است
 برای آنکه یک بذاته مرتبه اعلاست و دیگر نهایت عقلی تا سلسله موجودات بر تبه
 ایشان مرتب باشد پس بدانکه چون کواکب با هم مقادیر حرکت کردند و غرض را در
 سر شدند تا معادن پدید آید آنگاه نبات پدید آید آنگاه نبات غلظت حیوان گشت
 و حیوان پدید آید آنگاه چون حیوان رسید انسان پدید آید و این معنی در مقام

خود پیشتر از این بنا کنیم بدانکه حق جل جلاله مردم را بجهت آن آفرید تا او را
 بشناسند و بر پرستند و بگویند و خلقت را بچند و انفس را بعبودن اریع و فون نفرایه
 چنین باشد که ما بفریدیم بخیا و آدمیان را اگر از برای آنکه حضرت را بشناسند و بر
 در ایجادش آمده است که از حضرت حق تعالی سؤال کردند که یا الهی کیست چه بود که عالم
 و آدم را پدید کردی خطاب آمد کنت کرم انحصار فحبت ان عرف خلقت الخلق و اعرف
 یعنی حدیث شیخ عطار در نظم بیان کرده است رزب امره اندر خواست داد
 که حرکتی که مطلق موجود جواب آمد که تا این کنج نهان که آن تا نیم بشناسند
 ایشان توارش بشناسند کفیی به کلین سرزد و اگر بر کفیی و چون معلوم شد
 که حق بجهت دفع مردم را بجهت معرفت خود آفریده است هر آینه که باید ایشان را بشناسند
 آن باشد که حق را بشناسند و الا مردم بی استعداد حق نتوانند شناخت و بنگرند
 بدلائل و دیدن و دانستن آیات و آثار صفت و قدره او که در آفاق و انفس
 آفریده است توان شناخت و مردم را بجهت آن بنزد که در قدر زمین و در حدیث جلاله
 و بیک اسرار عالم سفر را شاهده کنند و بر افلاک روند و حقایق و دقائق احوال
 ارجاع محمول و نفوس معلوم کنند و بر افلاک روند و بهر صفات حق تعالی مطلع
 و افلاک حق تعالی را که و تمام را در ابتداء و اختراع موجودات بشناسند پس حقیقت از

غایت غایت خود هر چه در عالم آفریده بود از ظاهر و باطن علوی و سفلی مردم را بدین
آفریده بهر صفتی که خود بدین صفت موصوف است مردم را بدین صفت موصوف کرد
و بچگونگی که عالم اسرار و قدرت او است تن مردم را استخراج کرد اینده مردم را بر کسب
اعضا و تزیین اجزای خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گرداند و از این صفت خاصه و صفت
حق را بشناسند و از امر کردن روح ایشان بدن ایشان را در فرمان راندن جان
ایشان در تن ایشان فرمان راندن حق تعالی در ملکات بدانند و تا این معنی شرح
بیان کنیم و محققان درین معنی چنین گفته اند ای نامه نسخه الهی که توئی در سینه
جاست هر که توئی بیرون ز تنیت هر چه در عالم هست از خود بطلب ایچیز خواهی کرد
بدان تن مردم که اصلش خاکست و خاک بواسطه آرد و از افلاک و شعاع کواکب و اشراق
و اعتدال غایب صورت خاک را بگرد و بصورت نبات یک شود و بعد از آن نبات
غذا حیوان شود انگاه حیوان غذا انسان شود و شاید که آن نبات خود غذای
انسان گردد فی الجمله آن غذا را اول قوه جاذبه جذب کند و ماسکه نگاه دارد
و باضمیمه ختم کند و میزه کثیف را از لطیف جدا کند و از کثیف را از راه اعصاب
دفع کند و ایحالات در معده باشد انگاه آنچه لطیف باشد از معده نقل کند به حکم
بواسطه جاذبه و در حکم همین قوتها همین عمل کند که در معده گرداند انگاه هر چه

باشد از قسم میوه یک قسم بنهره رود و صغیر اگر در دو قسم دیگر بسپارد و سودا
گرد و یک قسم بنهاره رود و بول گردد و آنچه لطیف باشد بحدق رود و خون شود
در عروق همین قوتها یکبار دیگر همان عمل کند که در معده کرده اند انگاه هر چه کثیف
باشد از لطیف جدا کند آنچه کثیف باشد بنهاره پودن رود و چون چرک گوش و فحل
پیشی و نهنما و مویهای سر و اندام و چیز بزرگ و دو لایه پیرون رود و در حمام و اگر
چیزی بماند و انهار و علتها و اما سها در اندام وجود پیدا شود و آنچه لطیف هر چه
از اجزاء او ببقیور رود که لایق آن باشد انگاه قوه مقصوره هر چیز را بر سر کند
عنه گرداند که موافق او باشد و در حالت تقویر بنهاره و یکبار دیگر همان قوتها که
کثیم همان عمل کند و دیگر باره کثیف از لطیف جدا کند و آنچه کثیف باشد بدل یا
شود و آنچه لطیف باشد قوه مولده از اجذب لعلب کند تا منی گردد انگاه منی در
وقت معین بر جم نقل کند و با لطف غوره جمع شود انگاه چند روز بماند که لطف باشد
بعد از آن که صورت لطفی بگرد و در علقه در آید و تا نیر علقه باشد یعنی چون
خون بسته بعد از آن مضغه شود یعنی چون گوشت جاشیده در روزی چند دیگر عجین
باشد انگاه در وی عروق و عظام و پوست و گوشت و سایر اعضا ظاهر گردد و در
در چهار ما یک روح حیوانه در او تصرف شود و غذای او خون باشد و آن غذا را

از راه ناف باورساند و در اول که قطره در رحم مادر افتد در تربت رطل باشد
ماه دوم در تربت شش باشد و ماه سیم در تربت میخ باشد ماه چهارم در تربت
اقاب باشد ماه پنجم در تربت زهره باشد ماه ششم در تربت عطارد باشد ماه
هفتم در تربت قمر باشد و شاید که در هفت ماه تولد شود و غیر ما بد و بزرگ شود و
اگر در هشت ماه تولد شود بجا نیاید چرا که در ماه هفتم با تربت برخل باشد و در چند
سرد خشک است و طبیعت موت دارد و او نخس اگر است در ماه نهم بجا نیاید
چون آنکه در تربت شش تربت و شش کرم و تربت و سعد اگر است و مزاج حیات
که کرم و تربت و از این نظر که بان کرده شد حق تعالی در کلام محیی خود میفرماید که
و لقد خلقنا الانسان من سلاله من طین ثم جعلناه نطفه فی قرار کین ثم خلقناه نطفه
علیه فخلقنا نطفه فخلقنا نطفه عظاما فخلقنا العظام لحمًا ثم انشأناه خلقا اخر
فتبارک الله احسن الخالقین اکنون از این تغییر معلوم شد که اصل بدن آدم
خاکست و آن خاک نبات شد و آن نبات حیوان شد و آن حیوان غذا از گیاهان
شد و آن غذا نطفه شده و آن نطفه شده و آن علقه متغذیه شده و آن علقه عروق
و عظام پیدا شد تا آنگاه که تولد شود و بعد از آن که تولد یابد بجا نیاید یا نیاید
اکنون بدان ای طالب راه تحقیق که از چندین هزار هزار ذرات خاک یک ذره
پس

پیش نیست که نبات نشود و از چندین هزار هزار نبات و اشجار و انهار اند که بخورد
حیوان شود و از چندین هزار هزار حیوان که بخورد انسان شود و از چندین هزار هزار
انسان که رسیده یک قطره منی شود و از چندین هزار هزار قطره منی یک برجم نقل کند
و از چندین هزار قطره برجم رفته یک صوره بندد و از چندین هزار صورت که یک متولد
شود که یک بقایا یابد و از چندین هزار بقایا که یک اسلام آورد و از چندین هزار
مسلمان که ایمان آورده یک طالب باشد و از چندین هزار طالب که یک سالک باشد
و از چندین هزار سالک که یک دهر شود و مقصود از جمله موجودات آن یک شخص باشد و
باید همه طفیل وجود او باشند و در این تحقیق چنان گفته اند نخستین فطرت
بسی از شمار تو را خوشتر باز ز مادر قرنها باید که تا یک کودک از روی طبع فاضل
شود و یا شعر صاحب سخن سالها باید که تا یک مسک اصغر از آفتاب لعل گردد و در
بدنشان یا عقیق اندرین ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز آب و گلر شاد بر رطل
کرد و یا شمشیر را کفن روزی باید که تا یک پاره پشم از پشت میش صوفی را
خفته کرده یا حماری را کفن ساختی بسیار میاید کشیدن از نظر ناقرین حق
شود و صاحب قرانه در قرن باد و قبله بر تو حیدر توان رفت رست یا رست
دوست باشد یا همای خوشتر در صد هزار راه بی بوج و دارسد در آسمان

عشق از اینسان ستاره اکنون بداند چون مبدأ را معلوم کردی معاد را هم معلوم کنی
کل شیئی بر وجه الی اصله چنانکه شخصی خواهد که بعد از خود و کند شل شخص بر چون منازل
را قطع کردن آغاز کند خود را پیش از پیری دانند که کامل بوده باشد و پیش از آن
جوان بوده و پیش از آن نوجوان بوده و پیش از آن طفل بوده و پیش از آن در
رحم مادر نبی بوده و پیش از آن مضطرب بوده و پیش از آن غلبه بوده و پیش از آن لطفه
و پیش از آن غدار پیر و در بوده از جوان و بیانات پیش از آن اجزای عناصر بوده
پیش از آن جسم مطلق بوده و پیش از جسم طبیعت مطلق بوده و چون سالک بدان مقام
رسید پادشاهان جسم را تمامی طی کرده و حجب ظلمات را رفع کرده و از نهاد هر از حجاب
که روایت کرده اند که محمد مصطفی ص فرموده است که در میان بنده و حق است از نور
و ظلمت مایه حجب ظلمات را مرتفع گردانند و از آنجا معلوم شد که روح خیر بدن است
بجمله آنکه چنانکه منازل بدن را سپردن و از یکدیگر جدا کردن این راه را بفرمان
و تعقل برود و بحقیقت آنس چیز را از یکدیگر جدا می کند آنس غیر آن چیز باشد پس
معلوم شد که نفس خیر جسم است بدین معنی برهان و دلایل بسیار است اما آنچه موافق
باشد آن است که مثلاً مردی چون در خواب رفت جسم آدمی چند و نه کوش آدمی
شود و نه زبان او میگوید اما هر چهار را حاضر بدن میکند و از یکدیگر خبر ندارد و از

بدن غیر خبر باشد پس معلوم شد که روح خیر بدن است و دیگر آنکه جسم او در شهر است
خواب رفته و از خواب در شهر دیگر چند خود را و یک خبر در یک زمان و در دو مکان محال است
که باشد پس روح دیگر باشد و جسم دیگر که خود را ایجاد دیده است و خبر نمیدهد و میگوید
که من چنین گفتم و چنین شنیدم و چنین دیدم و گاه باشد که آنچه را از خواطر داشته باشد
که دیده و شنیده و گفته و اگر الحی لایزال بدو رسیده باشد که چون دیده و پدید شود
کیفیت هر دو خود در یکدیگر باشد که گوید کاشک پدیدار نشده بودم تا آن لذت از
من فوت نشد و جسم از اینها لایستج نبوده باشد پس روشن شد که روح دیگر است
و تن دیگر دلیل روشن تر و دقیق تر آن است که در اتفاق روح با همان است
که در پنج سال بود جسم با همان نیست و از مقدار سر که در آنوقت بود افزوده
اکنون گاه باشد که جسم دو چندان شده باشد در طول و عرض و عمق با آن وقت
لاغر بوده و فربه شده این تغییرات در جسم شده باشد و بحقیقت جسم جوان غیر جسم پیر است
و جسم خرد غیر جسم بزرگ و جسم لاغر غیر جسم فربه پس تن را چندین تغییرات شده
باشد و روح همان روح است اکنون بداند که بدن از عناصر اربعه موجود شده و
باجزای این چهار را که آن مختلف جمع آمده و این اجزاء با طبع هر فرد را بکل خود
مایلند آن است که مردم که نه میوند و که نه شدن ایشان از آن است که چون

اجزاء بطرف کل خود روان شدند و بعضی برشته جسم ضعیف شد و چون چرخ
که تناول کردند به لای تحلیل حاصل شد آن ضعف نماند و هر چه تحلیل سپردن
شده باشد بوی بقدر آن مختصرا بر آید و اگر غذای مردم است یا نبات خواهد
بود یا حیوان و هر دو مرکب از عناصر را بعد از تسبیح است آن اجزاء که بدن
مادر بوده است در چنانکه همه تحلیل رفته و این اجزاء که در تن بی سالی داریم همیشه
آن اجزاء است که از غذا بدل یا تحلیله شده است و روح با همان است که بوده و
آنچه متغیر و زوال پذیر است جسم است و مثال این چنان باشد که شخصی مشاغل کاهی نماند
که همه چیزهای آن خوراکه سرخ باشد و در هر چرخ و زبانه و یک چوب از آنجا بردن کند
و چوب سفیدی آن نماند و در ایام چون نظر کند به چنان خوراکه سرخ باشد و لیکن آن
خوراکه دیگر کون شده باشد آن چوبهای سرخ رفته باشد و سفید بجای آورده باشد
و بحقیقت آن چوبهای سفید خبر آن چوبهای سرخ باشد و بدن ماکر چه پوست و
گوشت استخوان و بطاهر متغیر شده است اما بعضی نموده بدن ماکر چه پوست که
جمع شده است و آن خبر بیشتر بوده تحلیل رفته است و این مختصرا در اثبات
روح در این مقام اینقدر کافیت در بعضی جا خود این مباحث بیاید و دیگر آنکه
این عالم را چون مادر همان است مثلاً چنانکه مادر فرزندی می پرورد و آن
مادر را که

که طفل نمیتواند خورد و مادر مجبور تا در بدن او شیر میشود و لایق غذا طفل میکرد و آنگاه
آن شیر را از راه دو پستان بفرزند میرساند و این عالم نیز در ماست و عصاره
را که نمیتوانیم خوردن او می پرورد تا لایق غذا را میشود و از راه نباتات حیوانات
نمایم و در این عالم نیز دو پستان یک نبات و یک حیوان و با تحقیق این
ساعت در بطن آم خودیم یعنی از این عالمیم و آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله فرموده که یا
سعی فی بطن امه و اشی شقی فی بطن امه و تحقیق چنین فرموده اند که چنان کرده
شد و این سخن عوامی این آیه است قوله تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعور و اصل سیلابی هر که در این عالم ناپا باشد در آن عالم نیز ناپا خواهد بود
و مراد از این ناپا ظاهر نیست باطنی حکما و علما بجهت آنکه شاید که درین عالم
بطاهر ناپا باشد و مومن باشد و عمل صالح کند و در آن عالم حقیقا در چشم
او در اکر است فرماید پس معلوم شد که این ناپا چشم معنی است یعنی آنچه هر که بحقیقت
خدای را ندانند و نشناسد در آن عالم نیز ندانند و نشناسد و حضرت امیرالمومنین
نیز فرموده است کما یقشون و تموتون و کما یقشون و تموتون و کما یقشون و تموتون
فی یوم القیمه و عارفان نیز چنین گفته اند هر که آنچه اشنا است او نشنا باز نماند تا
چکانه او و این سخن ظاهر و روشن است که کور مادر زاد را هیچ کس معالجه نمیتواند

کرد پس سعادت و دجانه و پناه حاصل نماید که هنوز در شکم
ما دریم یعنی درین عالم تا آگاه که از این عالم بیرون برویم در سعادت و ناپسند
سرمدی نمایم و این ناپسند یعنی از این نیست که کسی جز را به پند و نیشاند و
حقیقت خود را نداند و چون چنین باشد حق تعالی را نیز نادانسته و نادیده باشد
و جلای سغیران بجهت همین معنی آمده اند تا مردم را از این ناپسند پنا کردارند و این
عفت آگاه هر دهنش از آنکه وقت رحمت ایشان آید پنا نزنند و راه
هدای را نموده اند و این حکایت را مکاره و مردم را از این ناپسند خلاصی میدهند
و در این عالم خلق را بحق و ناپسند سازند بواسطه ریاضات و خلوات و معرفت
نفس و مصالح و قوت قن کان ریجوالقاء و به فیعل عمال صالح و لا یرکب عباد
و به احد یعنی برابر کردن تن آدم را با عالم زیرا که تن مردم نحوه عالم است اکنون
بدانکه تن مردم بمشابه زمین و آسمانست و مشابه سال است که زمان است
مشابه شهر است که مکان است پس ما درین رساله بجهت آسان طالب این شایسته
را جدا جدا بیان کنیم اول مشابهت بدن ما نیز همین است که همها در بدن
ما استخوانهاست و ریهها را در ریههاست و موی سر در سرش مشابهت
در زمین نباتات خورد بسیار است مویهای بدن مانند آن است
مجموع

مجموع زمین بهشت اقیم است و مشابه آن بهشت اندام است یک سر و دو دست و پست
و شکم و دو پا در زمین زلزله پاشد و در تن مردم عطش بجای آن است و در زمین آب
آب روانست و چشمهاست در بدن ما که است و چشمها عالم بعضی تلخ و بعضی شور
و بعضی خوش است و بدان در تن مردم چشمها و گوشهاست و از آن چشم سورا
و از آن دماغ خوش و از آن بینی ناخوش است و بدانکه چشمه گوش بسبب آن غلظت
تا که مردم در خواب بشنوند حرارت در گوش زود و چون تلخ گوش بحسب این رسد از
انجا باز گردد و مردم را هلاک کند اما چشمه چشم بجهت آن شوریست که چشم مردم
از پسته است و پسته بی ملک باطل میشود پس چشمه چشم را سوراخ فرید تا پوسته تازه
باشد و در دشن اما چشمه دماغ بجهت آن خوش است تا قوه ذائقه و لذت و ماکولات
و شرابهاست تا انداخت اما چشمه بینی بدان ناخوش است تا از بویهای خوش و ناخوش
فرق تواند کرد و طور جمله اشیا بلند است اما در تفصیل این چشمها بدین موضع کلمه
الهی بسیار است اگر تفریر آن مشغول بشویم طویلی می انجامد اما مشابهت تن آدم
با فلک از جهه آنست که در افلاک دو دایره در حبت مثل حد و ثور تا حوت و
در تن مردم دو دایره است از ظاهر و باطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو
سوراخ بینی و دماغ و دو پستان و ناف و حورتین و در فلک نیز مثل فلک

قرآن چنانکه در طین و بطین تا باختر و در تن مردم نیست محسوس است چنانکه
مجموع افلاک سیصد و شصت درجه است و در تن مردم سیصد و شصت درجه است
چنانکه در افلاک هفت ساره است و در تن مردم هفت اعضای ریه است
بنوعی که گفته شد در اول پنج که در افلاک ثابت است و در تن مردم نیز
قوت های طبع و غیر طبع در او است چون خاوند و ماسکه و دانه و ماضه و غیره
چنانکه بنوعی که در غرض محیط اند تن نیز محیط است بر احوال و چون سودا و صفرا
و بلغم و خون و چنانکه آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است چنانکه خاک سرد و
خشک است و غیر از این مشابهت بسیار است که لایق این مختصر نیست اما مشابهت
تن با سال چنان است که سال دوازده ماه است و در تن مردم دوازده ریه است
چنانکه در سال چهار فصل است و در تن مردم چهار خلط است فصل بهار گرم و تر است
بچون خون و فصل تابستان گرم و خشک است چون صفراء و در پاییز سرد و خشک
چون سودا و در زمستان سرد و تر است چون بلغم و سال مظهر هفت روز است تن
مردم نیز مظهر هفت ریه است اعضای پنج که مشهور است اما مشابهت تن با شهر است
آن است که در شهر اول پادشاه است و بعد از آن وزیر و بعد از آن شهنشاه و
بعد از آن خواجه و بعد از آن رعیت و صباغ و طبایع و قهاری و قهاری
و غیره

و غیر آن و پادشاه را خزینه باشد و رسولان و پیکان و جاسوسان نیز باشد
اکنون بدانکه تن مردم مشابهت شهر است و روح در وی پادشاه است و عقل وزیر است
و شهوت خواجه و غضب شهنشاه است و قوت های دیگر مشابهت صباغان و آلاتی که
بمشابه رعیت است چنانکه قوه ماضیه مشابهت طبع است و قوه تصور مشابهت قهاری و قهاری
و همچنین چنانکه کوه مشابهت جاسوسانند که از اطراف خارج تا بروح میرسانند و باقی
حواس را هر یک مشابهت صفت که در تن مردم دارد و بخار و غیر مشابهت دیگر خیر تا فراتر
ایمانقدر کافیت و چون مشابهت بدن با عالم احوال معلوم شد اکنون مردم را
صفتها بسیار است که حق به ان صفات موصوف است چنانکه حق بجان و قوت و قوت و قوت
عالم است و نبات و شجر و کویا و قوت و حکیم و علیم و متکلم است و در عالم تصرف
و روح آدمی را بدین صفات موصوف است و در بدن تصرف و لیکن روح حجاب
بالاتر حق قاطع محتاج نیست و چنانکه اراده روح نباشد هیچ حس احدی نباشد
یعنی تا اراده مردم نباشد زبان حرکت نکند و پا و زود زود و دست و غیره و چشم
نه بیند تا اراده حق نباشد افلاک حرکت نکند و کواکب و خاصه مرکب نشود
و موالید موجود مکرر و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از این معنی که گفته ایم باطل است
الله و اصفوا البصافات الله و اما مال آن تمامی پان کیم اکنون بدانکه

فرمان را ندان تو تعالی در عالم مانند فرمان را ندان رحمت در بدن مثلا اگر تو
 که چیزی بنویسم اول اراده روح بدل میکند رکها و پاد و حرکت آورد نگاه
 رکها انگشتها را در حرکت آورد پس آنچه اراده باشد نوشته شود و از عرش دیگر
 و نظم و شرف و بخت تعالی چون خواهد که در عالم چیزی پیدا شود اول اراده هستی
 و تعالی بعرض رسد و از عرش ببلای که در عالم باشد و از افلاک بکواکب از
 کواکب بعباصرا آنچه اراده حق تعالی باشد پیدا شود از نباتات و حیوانات و معنی
 پس درین مثال اراده روح بر دل مثال اراده حق است بعرض دل در رکها
 بجای ملائکه و نخستان بجای قلم و عناصر بجای احوال و موالید بجای مخلوط و چون
 عارف به مقام رسید همه چیزها باید دید بجای خود بجهت آنکه اگر خطی را کوته بدست
 خطاط را به کشفه باشی و در انقیام کشفه اند هر چه که هست انچنان میباید
 آن چیز که انچنان نمیباید نیست بد آنکه مجموع عالم بعضی ظاهر است و بعضی
 و آنچه ظاهر است از عالم افلاک و عناصر و موالید و آنچه باطن است عالم ملکوت
 و عقول است و ارواح مردم را نیز ظاهر است چون بدن و باطنی است چون
 قوتها که ادراک اشیا کند مثلا قوه بینائی و شنوائی و گویائی و غیرهم و آنچه
 حق سبحانه و تعالی فرموده است قوله تعالی سمیع اعلم انما ینفذ الامر
 حق

حق می بیند لکن آنکه حق من در بهم و مراد از آفاق و عالم ظاهر است یعنی عالم جسم
 و مراد از نفس عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن آیات از تحقیقان نه آیات
 که حق بجهان و تعالی بموسی داده بود و قوله و لقد ایتنا موسی تسع آیات فانت
 و ما نزلت کتاب بیان نه آیات را بیان کنیم در عالم ظاهر و باطن و عالم ظاهر را
 ملک خوانیم و عالم باطن را ملکوت پس بحقیقت این آیات پیمده باشد نه در عالم
 دنه در عالم ملکوت اکنون بدانکه این نه آیات که در عالم ملکوت است یک از آن
 مجموع افلاک است چهار دیگر عناصر است چهار دیگر معادن و نباتات و حیوان
 و انسان که نه آیات در عالم ملک باشد و همچنین نه آیات که در عالم ملکوت است
 و از آنکه یک نفس هر است داد ملکوت افلاک است و چهار ملک مقررند چون جبرئیل
 و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و آن چهار ملک ملکوت عناصرند و ملکوت
 انسان نفس اوست و آن سه موالید را ملکوت هر یک نفس ایشان است و این
 نه آیات در عالم ملک و ملکوت تمامی این است که بیان کرده شد و چون که فهمیم
 که حق مردم نشسته است از عالم مجموع که هر چه در مجموع عالم موجود است در عالم باطن
 نیز موجود است و ما این نه آیات ظاهر و نه آیات باطن در ظاهر و باطن مردم
 بنماییم اکنون بدانکه نه آیات ظاهر و نه کوشش است و در چشم و در سوراخ بینی

و یکدهان و دودست و نه آیت بجای افلاک و عناصر و مواد است چنانچه انیم و
دیگر عددیک است و عدد ده است و عدد صد است و عدد هزار است اما نه آیت طین
در مردم قوه شنوایی و چنانچه بویانه و گویانه و ادراک لمس و فکر و خط و خیال و دماغ
اینست نه آیت که در ظاهر و باطن آدم پان کرده شده و این چهار عدد در باطنی است
باطن عدد یک فکر است و باطن عدد ده قوت حافظه است و باطن عدد صد قوه تلمذ است
و باطن عدد هزار قوه کاسیه است و این نه آیت در ظاهر و باطن مردم پان کرده شده
و بدانکه ظاهر هر عالم آفاق بزرگ و باطن او را نفس بزرگ و ظاهر آدم آفاق کوچک
و باطن آدم را نفس کوچک گویند و بعد از این آیت بزرگ را آفاق نفس کوچک
مطلب کنیم تا هر دو یک شوند انگاه تمامی معلوم شود که بحقیقت آدم است اما بزرگ آدم
بحقیقت عالم است اما کوچک انگاه از عالم کثرت بعالم وحدت برسم و مبرز این آیت
که فرموده است قوله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن هر یک یکی شیء عظیم
برایم که چون محققان بدین مقام رسیدند فرمودند جان من تحقیقت و تن
پوست برین در کسوت روح صورت و دست باین هر چه که او نشان
استی دردد یا پرتو نور او است یا او است باین اکثر که بجای افلاک و
عناصر و جسم ظاهر است در وجود آدم چنانکه گوشها بجای افلاک است و چشمها بجای

آتش است و بینی بجای هوای است و دماغ بجای آب است و دودست بجای خاک است
این مناسبت را دلیل بسیار است از ان مجموع دلائل یک آیت که اگر افلاک کردند
از آب حیوان حاصل نشود و اگر گوش نباشد که بجای افلاک است از دماغ که بجای
آن است نطق حاصل نگردد و بجهت آنکه گوشت در زرادکنک باشد از اینجهت که چون
حدیث از راه سمع بدین نزد و از زبان بیرون نتواند آمدن بجهت آنست که هر
از اصناف که در عالم هست در گوشت آن زبان که شنوده است آن زبان را می
داند و آنچه نشنوده است نداند چنانکه مثلاً فرزندان عرب هندی ندانند نشنوند
فرزندان ترکان عربی ندانند نشنوند پس معلوم شد که تا کلام بسمع در نزد
زبان بدر نیاید یعنی اگر گوش نباشد سخن را وجود نباشد و همچنین اگر افلاک
نباشد حیوان حاصل نشود و دیگر چشم مناسب با غرض آتش است که اگر تشنه نباشد
پنج نبات از زمین بر نیاید و به محال نرسد و اگر چشم نباشد از دودست پس
کتابت حاصل نشود و اگر در عالم بزرگ بواسطه افلاک آب حیوان شود و دست
بواسطه آتش بکام می رسد و این حالات میبایستی هوای باشد و همچنین نیز در عالم
کوچک بواسطه سمع و بصر و کلام و ذوق و لمس و نطق کتابت حاصل شود
و این حالات نیز میبایستی دماغ باشد اگر دماغ نباشد نفس توان زدن و این

حالات میگرد پس بر این تقرر در بیان ظاهر شد که گوش بجای افلاک چشم
بجای آتش است و پی بجای باد است و ذوق بجای آب است و لمس بجای خاک است اکنون
بدانکه بجای عدد یک انسان است و بجای عدد ده صد نبات است و بجای عدد هزار
معدن است چنانکه عدد یک از عدد های دیگر کمتر است همچنانکه دو از صد کمتر است بخوبی
حیوانات از نبات کمتر است و اینجا که صد از هزار کمتر است نبات از معدن
کمتر است عدد هزار از زیاده از صد است و همچنین معدن از زیاده از نبات است
و عدد حیوان از زیاده از زده است همچنین که نبات از زیاده از حیوان است و زده
از زیاده از یک است حیوان از زیاده از انسان است پس معلوم شد که نه آیت
در عالم بزرگ مطابق نه آیت است در عالم کوچک و تحقیق عالم کوچک نحوه عالم
بزرگ است چنانکه تقرر کرده شد همچنان مگر بجای عدد یک است و حافظ بجای عدد
ده است و حافظ بجای عدد صد است و کاتب بجای عدد هزار است بجهت آنکه
چون چیزی را در فکر وجود پیدا شود آن وجود را چند ان ابقاء نباشد و چون
بقوه حافظ رسید آن چیز را وجود و بقا ده چند ان شود که در حفظ بود و چون به
کتابت رسید وجود او صد چند ان شود که در لفظ و فکر بود و همچنین قوه لفظ
بجای جبرئیل است و کار جبرئیل وحی گذاردن است و لفظ نیز از عالم بطن انبیا

خبر میکند و قوه کتبت عزرائیل است و کار عزرائیل است که روح از بدن جدا
میکند و قوه کاتبه نیز معنی را از لفظ جدا میکند بصورت و لفظ این معنی را بدین
بهرسانند و حافظ بجای میکائیل است که حساب از رزاق را می حفظ میکند و حفظ
نیز آنچه در کاتبه است می حفظ میکند و مگر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل
است که صور خواهد میدن تا اموات سر بردارند و قوه فکر نیز در مقتضات
تصرف کند و نتیجه بگیرد و این مقدمات در کلام و مقام کافی است از ربط
کردن عالم بایکدیگر اکنون بدانکه اگر عالم بزرگ را ملائکه نباشد افلاک و
را تا اثر و تصرف نباشد وجود ایشان باطل و بیکار باشند و آن چنانست که اگر
نباشد از ان انواع حیوانات پیدا نشود و اگر شود ان حیوانات نیز بکار نیایند
و چون مردگان بیکار و بخت باشند همچنین نیز اگر در عالم کوچک چشم و گوش و بوی
و دماغ و دست نباشد که از قوه سامعه و باصره و شمع و ذوق و لمس اندر
این حواس نیز بیکار و فارغ بمانند و بسج کار از ایشان بی الصالح
نیاید پس بقای حواس بدان قوتهاست قوتها بقس است همچنین نیز
بقای عالم بزرگ بواسطه نفوس و عقول بواسطه حقیقه است و همچنین اگر
اخوان و اعضاء حواس قوتهای جسمانی نظر کنیم کثرت بسیار در تن یک شخص و دفع

میشود و حال آنکه یک تن پیش نماید و اگر در عالم بزرگ نظر کنیم بواسطه افلاک
 عناصر و موالید و مفردات و مرکبات کثرت بسیار رخ نماید اما چون نظر بدات
 حق تعالی کنیم همه را در تصرف امر و قدرت او یک ذات پنجم اینجا معانی وحدت
 رو نماید و الله اعلم بالصواب از اینجا معلوم گردید که اگر نفس را شناختی
 پروردگار را هرگز نخواهی شناخت زیرا که این سخن برادر است
 و شناخت بهرسان که بزرگان چنین گفته اند بدنیای که میتوانی
 عالم کعب کن زمین عالم خاک که پروردن رفتن از عالم چنین است که پرورد
 آن از حاکم ناپاک منت الراسد بعون الملک الوهاب تبارخ یوم دو شنبه
 پست پنجم شهر ربیع الاول سنه ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

سائش پاستادشای پرورد از حد و حد احصا پروردکاری را که
 سینه پد کینه پاکان صافی نهاد در مصحف آیات پنات خویش گردانید
 که بل هو آیات پنات فی صدر الدین او تو اعلم و ما یحجده بایاتنا الا
 القوم الکافرون و بر لوح محفوظ قلب حقیقی و روح نطقی نزدیکان که کتب
 مطور

مطور ورق مشور عبادت از آن بقلم تقدس تجید اسرار حقین و حقیق
 نویسنده که اولک کتب فی قلوبهم الایمان جان پاکان که مطور است
 رقی مشور و بیت معصوم است و پنجاه که آدازه خلوشان و مشور و بیت مکان
 کتاب سجد بر جود اکرام اخیر و نامه سجد بصوف انعام ابرار را
 بمناصع صوامع ملکوت و جامع جوامع حیرت رسانید و اعلام قدر و منزلت
 روایات جاه و غرت ایشان را تا بهر حد مقصد صدق مقربان ملاحظه
 بکنی کرامت فرمود که ان کتاب الابرار فی علیین و ما ادرک علیین
 کتاب مرقوم بشده المقربون لوح دل چون صاف گشت از شد
 ریب می قدر روی زحق ارقام غیب همچنین بمشابه آسمان کتاب
 کریم و سر مکتوم کمون را از سایدی شیاطین صفیان اشرا و ملوح اس
 ارجاس المیس نهادان فجار مصون و مخزون داشت که نه لقمان کریم فی کتاب
 مکنون لایمیه الا المظهر و خداوند اعجاب رسمی نهادی که دیوانه
 بیالاره ندادی کشیدی بهر لبیان یک سده که کس نهند برون کامی از آن
 حد بر این باج طبعان بد آیین کشیدی از جهالت سده رو بین
 بر این دلهای همچون آهن و سکه بشد راه زمین و آسمان ترک و نامه

سکین دلان بخار بدکار و کتاب سیه کاران اثر رتبه کار روزگار را که
مخوی بر قوت کذب و بهتان و شکل بر صوف کذب و مغلطه و هذیان است
مستوجب افروختن و شایسته سوختن دانسته باشم چه انداخت و نماند
حایر جنم را بد آن معمر و دافرخش رخت که آن کتاب الفجار یعنی چین و ما
از کتب باجهین و دل بویژه لکن چین دایم از بهین که کتب علوم از
حواس خود که بخارند دشوم لوح حس سوزد در تشنه چش از چنین لوحی
چو خواند علم کس و در دماغه و در خواجه کانیات و صفوة ملکات را که
باید ادلوع اثر آفات صبح آفتاب بوش و بطوع طبایر نور تعلیم و
هدایت جانی مدکان قبرستان در دانهای خشکان خوابگاه و قالب
بشریت زنده گشته از جای جفیند و بر پشته دارشاد رسالتش نفوس کم
گشتگان چراگاه معصیت و باد فطرت از در طاعت طاعت ملکات ملکات
بهیمی و بیعی و شیطان خلاصی یافته و از موت حادی و نوم بنات و سنه جوان
و خواب پریشان شیطان برخواست مقام پداری شری رسیدند و گوشه
بندهای یایا الکر و داده بعدای صدق انتمای یایا الکر آمنا
اذا نودی للصلاة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله و ذروا لیسع ملک
راه

راه حق پیش کشد و برای علم و قدر طی راه خدا نموده مستقیم ساعت و طور نشاء
آفت در در جمیع قیامت گشته و هر کس از خواص است عالم متعین بعد
روشنی نور علم و عرفان و قوه تصور و ایمان طیاران بعالم قدس نموده و ایش
افروخت و یقیم بهر در کردیدند و از تو اشعه جمال احدیت و جمال صمدیت
جام توحید نوشیدند یاشب بیت روزی زیاده آفتاب چراغ
نثار دیو ای خود مانده زار و خوار و جمل در چمن و جنم دل از این
بنظر جان آئی تماشای باغ و قران آئی مصطفی از کناره و درخ رو
ادبخت است بر درخ سنتش ان روست این بر خیز در ردای محمدی
آویر بنوت راز آب و گل عیان کرد زمین را سوی عیسی راکرد
زمین پرورده از خاک راده بدوش هفت کردون پانواده زمانه طین
بعلیسی علم زد همه افلاک راز بر قدم زد هر از ان نور رحمت در دل او
فروغ آسمانها از گل او و بر آلی پاکش که پشویان راه یقین و عرفان و
سارکان آسمان توحید و ایمان و مشعل منازل جهان در صواند سلام
و صاده پی پایان و شاد و نجات فراوان بر ساد از آنکه نفوس از روح پاکیزه
ایشان بظهور و تنویر پروردگان جهان از جبرس جهالت معصوم و مطهر است

و از طغیانشان بصیقل تمیز و تقدیس انوار پیدا کند و بزم غنیمت ابرو
ایلی البیت و بطرح تطهیر از آلودگی معصیت پاک و منور چنین گوید مردم
فقراد و معصک باب غمول و از دوا محمد بن ابراهیم بن حجر مشهور بصدری
هاده از طریق التوفیق و سقا و حق الحقیق بارگاهشام و بار دیگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود میجویم در پس آن طوطی ضمیمه داشته اند آنچه
استاد ازل گفت بگو میگویم قال هذه ادعوا سبيلا الى الله على بصيرة أنا
ومن اتبعن هذا سبيلا الى الجنة **الحسين بن علي** دلی من بزم فرد عیش و رقص
ان عشقت و مانع عشق من یاس ما اطيب عشق لا شقة الناس ماله
والناس کم یؤذوننی سفها دینی لنفس و دین الناس للناس بعضی از
دلشده نمایان پرشور فد و متکلمان خارج از مطلق صواب و حساب
و بیرون از دایره سداد و در شاد و مفرحان بری از شرع بندگی و ایجاد
مخرف از مسلک اعتقاد و عیب او معاد افکار تقلید در سرفکنده نفی در بیان
شمار خود کرده اند و دایما در مذمت حکمت و توحید و علم راه خدا و تحریک
که سبک ایجاد ادب است میگویند و حال آنکه در حدیثین موضع از کتاب
و حدیث بخوبی مذکور و تحریف و ضلالت ممدوح و مکتور است مثل من یؤت

فقد اوتی کثیرا و مثل ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو فضل عظیم
و حق جل و علا این علم را در کتاب خود نور خوانده چنانکه گوید قد جاکم من الله
نور و کتاب مبسین و گوید نور هم یعنی این ایمان و ایمانم و مراد از این
نه علم است که از ان فلسفه گویند و فلاسفه از ادانند بلکه مراد از آن ایمان
حقیقی است بخدا و ملائکه مقربین و کتابهای خدا و انبیای خدا و ایمان و نور
آخرت چنانچه فرموده است **الرسول** بما انزل الله من ربه و المؤمنون کل
امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و جای دیگر فرموده که و من یکفر فانه و کتبه
و کتبه و رسله و الیوم الاخر فقد ضل ضلالا بسینا و در ایمان بمعاد و محبت
علم نفس که کلیه همه علمهاست و از این علم خبری نزد خدا رسمی نیست و هم نمیر
تا بدیگران چه رسد که آنها که عقاید ایمان و ارکان دینی با سببی و رسمی غایت
کرده اند و با وجود آن دیگران را هدف تیر طعن نمایند و در هر قبر بر جنت
سینه بخرد جان بیپاشد و در رد و انکار و سرزنش و اضرار مردم مصروف باشند
ای عزیز دانشمند دای متکلم خود پسند تا که و تا چند خال و حش بر رخسار لغت
نهی و خاک که در دست برد ویدار و فاضل کلفت پاشی و در مقام رد و سرزنش
و جفا با اهل صفاد و اصحاب دفا باشی و لباس تمسیر و ریاقهای حیل و غنا

در پوشی و جام غرور از دست دیور غناوشی و در ابطال حق و بریدج طهر
و تقبیح دانا و تحقیر جاهل کبوشی و با کسی که خواهد قدمی چند از جاده هوا
پرستی دور تر نهد و یا قدری در ملاقی تصنیع عمر بیاورد و شمع نماید یا
عن تمام التلاقی و یا خواهد که کاشی و در سبزه سیرت علمای متفلسفین و شعا
روندگان راه یقین بردارد و جاده رحمة الله و بر کاتهم یوم التلاک مکره شود
در بندی و راه عباد و لیداد پس گیری به قوم شبهه بجهت داعی نفس ضلال
پشه و داس هم محال اندیشه میانی که طریقه هوا پرستی پذیرد و احکام
اجتادات و استحسان تمقبات حیوانه و انسراج در مدعی دنیا و
شبهات طبعیت و هوا منسوخ نکند و مسلک شبهه و تعطیل و نه تحسین
و ابطال نفیته تو در آن فکری همیشه بهشتاب که نباشد فرق از تو
تا دواب با این غم و همت کسی چون حق شناس باشد و سخن در کشند
و در اعمال شرعی اخلاص جا برد و کوشش بوی علوم حقیقت کند همان بهتر
که چنین کسی مکیب دنیا مشغول شود چنانچه حق تعالی میفرماید و لا یزاولن تحقیقین
الا من رحم ربک و لذک خلقهم و تمت کلمه ربک و همچنین میفرماید و کوشنا
لا یتاکل نفس هاء و لکن حق القول منی زیرا که عمارت دنیا که راه کذا

سرای عقیقی و در ارباب است با صاف کران جان و غلیظ طبعان بر پاست
حفظ نظام به وجود ظاهر پرستان و سلطان سیرتان و نفوس جاسیه حایه و کج
جیشه مکاره و طلیع کدره و ظلمانیه تمام نیست و لقد ذرانا لجنم کثیرا من نحن و
الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یریدون بها و لهم اذان لا
یسمعون بها و لک کلا لا نعالم بل هم اضل سبیلا و دوام راره بفرع
سرخ و کثایسته تاج نیست بعضی از علماء در این باب چنین کوبند و لایتمشی
الجنه التي کتفح الیها بقاء النفوس الشریفة الفاضلة الابرار و اهل القوة و النعمة
و البعدا عن عالم الرحمة و المحبة و النور و وجود النفوس الشریرة الباطنة الانوار
العقبیة التي کفرت با نعم الله و لو لم یکن الکفاس و الحجام و ما یسبها من
القوة و الممالک لا یضطر الحکیم الی بشارة الکفر و الحجامة و غیر ذلک خستل
النظام و وقع الناس فی الممالک بعدم الثانیین بعبارة الابدان و حسب
الیزان و انشد طریق المعرفة و طلب الیقین علی اهل الدین و الخمس باب خدته
رب العالمین اگر کائنات نبود در حالک فادی مردمان اندر و
الکون آماده باش ای دانشمند خود پسند که رخصت منطاب آمد و مهر سکوة
از درج دمان و خدجوا هر جان بر خوست و خد صمت از در خزیه اسرا

نهان پذیرفت و زمان و صبر و صبر که اله بانه مقتضی شد و بشارت اما کفایت
المستزودن دارد گشت و نوید امید و اله بیک من اکنس در رسید و امر
و اوع الایسل رکت با حکم و المخطه مقروع سماع روان کرده اکنون
دل و سمع بار کردن آن کوش که دوات چار کردن پس بدان
دشمن دوستان راه خدا و ای مکر ساکنان و همراهان با صفا که عظم اسباب
که نور او دیگر از اهل شید و ریاد علمای دنیا را بر خدمت حکمت و انکار
حکای بحق و صوفیه و عداوت اخوان صفا و تجرید و اصحاب فاد تفرید میدارد
و ده ام تخم خصوصت رزندگان شاه راه یقین و دانندگان علم و حید پاکر آف و
تخمین در اندرون جان پاشند و نهال عداوت و فاکشان در زمین دل
جای میدهد و در ارض سوات آنها شجره تخرج فی اصل الحکم پرورش داده شده
طلعه ما کانم رؤس شاطین از آن شجره غیثه کثیره جنبه حبیب من فوق الارض
ما لها من قرار می چسبند و از این سخن چیدن و خجاست کردن که بشا بر کوش
میتة خوردن است چنانچه ایجاب احکم ان یا کل لحم جنبه میتا الضاح از آن نبات
طعام که کاران و اهل جهنم و عمله نار حیم حاصل میازید که آن شجره الزقوم
طعام الایسم در در یکد ان سینه پر کینه از ماده عداوت و دشمن دیرینه کاه

یعنی بطون کفایت الحکم بحوش در می آرید و بعد از آن باطن منافقان را
از آن مادی غیظ و عداوت و کبر و نخوت بر میگرداند که فائز لا کلون منها
فما لئون منها البطون را اهل است که فی الحقیقه نزد ارباب بصیرت رسا
شاطین که مملکات نفس اند اینها اند و دیگر اصول و مبادی اش در که
رؤس تعاین جوهر و شهادت و سرهای تعین عذاب کور و قیامت اند که کور
خدا هم در حدیث عذاب قبر منافق از آن خبر داده از این مصلح شعب
میگردد و آن حدیث است که یسلط علیه نعه و نعاون قیاد اهل تدرون
ما التین نعه و نعاون لكل حیه نعه رؤس نهشون و یفخون فی حیمه اوم
یبعثون ای خود رای خود پسند بخدا سو کند که خدا را بندگان هستند که اکنون
این سرهای ماران را در جوف تو مشاهده میکنند و تو را بدان معذب در کور
می پسند و تو از آن غافل لغت فی غفله من هذا از برون شونت غفلت
شاد از درون محفل و جانت را فریاد باش تا وقتی که این حجاب موهوم
دنیا از پیش نظر مرفع گردد و هنگام کشف عکس غطا مک فصرک الیوم حیه
در رسد و اند و نهالگاه پرورن شود تا بر تو نیز احوال اندرون مکشف گردد
و صورت آن مار که امروز یا ران و قریبان تواند بر تو جلوه نمایند و آن

زمان زیاد از نهاد خود بر آری که نفس القربن را از خود کین گیری و با خود
ندای است پی در پی که بعد المشرقین در دمی هیبت هیبت از خود بگذرد
که بخت هر جا که بری خود با خود باشی و کدام شقاوت و بدبختی از آن شیر که کسی
خود با خود باشی و کدام شقاوت بدبختی از آن شیر که کسی از خود ترسد و از
خوی و عداوت خود هر اسد سیاه کلیمادر تو چند آن رسوائی هست که شرح آن
بسا بماند توان کرد نفس انهدم است و هر سری از فراز چرخ تحت اثر
نفس را در ماست او که مرده است از غم پی آتی فسرده است آید
و قتی که شب افسرده دنیا بر آید و آفتاب روز قیامت تابیدن گیرد و ما را
خواهید در حفرة بن کرم گردیده پیدار شوند و حرکت در آمده سر در جان
موت و بماند و هوا پرستان نهند هر کرا امر و ز کردی دل فکار ما و در دهم
در دل قرار از زبان چون مردم آزاری کنی ما در سوراخ پر داری کنی
از درون کردی بسوزی مردمان خود بسوزی روز حشر آید و آن
آیدیم بر سر پان آن سه اصل و هر یک از آن را در ضلع یا دینم
در پان اصل اول و آن جبل است بمعرف نفس که آن حقیقت آدمی است
و بنای ایمان در آخرت و معرفت حشر و نشر ارواح حسب و معرفت دل است

و اگر آدمیان از آن غفلت دارند معظمت این اسباب شقاوت و ناکامی
حققتی است که اگر خلق را خود گرفته در دنیا چه هر چه معرفت حاصل کرده اند نشاند که غرض
نشاند با دو اب و حیوان و انعام برابر باشد اولی که کمال انعام ملسم
اضل و چنین گمان کرد که در روز آخر محسور گردند صم کم عمر فیم لا یرجون
و حق تقار حق ایشان گوید که نوازه فانه هم انفسهم و این نیز که عکس نقیض
من عرف نفسه عرف ربه است چه هرگاه فراموشی خدا سبب فراموشی است
نه که نفس موجب تذکر رب خواهد بود و تذکر رب خود موجب تذکر نفس
راست که فاد کرد و تذکر کم و ذکر رب من نفس را عین وجود نفس است
زیرا که علم حق با اشیاء حضور است پس آنکه معرفت نفس مزار و نفس وجود
ندارد زیرا که وجود نفس عین نور و حضور و شعور است پس از این مقدمه
معلوم شد که هر که نفس خود را نداند خدا را نداند و از حیوة آن نشو و پا
بهره است و تذکر و الله اعلم العقول و از اینجا است که شیخ غطار علیه السلام
گوید نور این نهد پس در هر دو عالم که بر نایه زجالت باشد خدا
ز حق باید که چند آن یاد آری که کم کردی که از یادش گذاریدی
ایماید در روزی آید که حق تعالی بنده گان را پیش خواند و عجب است

از میان بردارد و هر بنده که امر و زباید او مشغول نموده و با او مهر و نوزید
و باز کرد انس گرفته و شناخت وی حاصل کرده و آن روز از لطف او
بر خور داری نیاید من کرده لغاء اله کرده لغاء زبان حالش این گوید
ای خوش لبان چه زهر ناپا بر من دی رحمت و کرامت خدا بر من
پستم ساری چه دست یاپا بر من خورشید جهان و ناپا بر من ریزا
که اندک اشراق نور آفتاب احدیت به و آن نصیب رسد که خفاش را
از شوق نور آفتاب میرسد و مانند آن خفاش که طلوع شمس را موجب
کوری خود میداند گوید لم حشرتی اعمی و قد كنت بصیرا نهانسته که نور که
به آن در روز آخرت خیر بامپسنه نور دیگر است و آن معرفت پروردگار است
قال انك لا تهينا لایاتنا فتنتها و كذا لك اليوم فنی چنان مکن که اگر
راه حس فرو بندند تو خویش را به کیمیا به کور کر یاپا و هم حس
آنچه که قوی میکردند کای دوت به تو آشنا میکردند مغرور شوند
رفیقای کایان یکت در راه از تو دایمی کردند بسیاری از فتنان
بطلیم و دشمنی از احوال نفس و درجیات و مقامات دی در روز
قیامت عاقلند و عاقلان بعد از چنانچه باید از خدا اگر چه بر زبان فرأ
بمعاد

بعاد مینمایند و لفظ اظهار ایمان نباشد باقی میکنند لیکن دایما در دست
بدن و دوداعی شهوت نفس میکوشند و راه هواد آرزو نامی بپایند و پرو
مزاج و تقویت جسد و شاکردی جالبیوس طبیعت میکنند و یک کام از خود
پرونی نمینند و در طاعت قوی آماره لغو غریز صاف نموده بر میشوند
و بر زبان حال با خود مثل این مقال میگویند آزادی هر دو کون منجست لم
در بند که نفس هوا پر شدیم و بچین اکثر علایم و علم و انسان بپایند
بعینه دنیا تصور کرده اند بطبع دنیا تشبیه الانفس و قد انا عین اعمال بدنه
و عبادات بپایند بجای آورده فی تحقیق چون غافل و غافل از یاد خدا اند
عبادت نفس هوا می کنند و ترک معرفت به خدا و معاد نموده مطالبه
و مآرب حسیه پرداخته اند عاجله کانت او آجله بل چون عاجله و بیزدن
الآخرة و از علوم الهیه که عبارت از معرفت خدا و ملائکه مقربین و معرفت
وحی و رسالت و نبوت و ولایت است و سر معاد و اصلاح خیر را و گرفته
و عرض از آن نموده و بغير از صورت پرستی کاری دیگر پیش گرفته اند
چنان احوال صورت و شش بر شفته است که کربالام معنی رسد صور یابد
بهین که پروردگار خدایم در مقام کریم خود چه بسیار ابرام مذکور خود می فرمایند

آمال خفگان خوابگاه غفلت و جهالت نماند هر آن دلی که در آن خانه زینت
 چشم بد لغت بفرستد و بشت برین برده به قوای من نماز کنند سقا ط حکیم گوید قلوب المغرین بکلیت
 و چهار عنصر بر بطاعت منابر الملائک و بطون المسکدین بالمشوات قبور یحیوانات الهی که
 چشمشان کوبیده
 چشمشان کوبیده دوار مردگانند زنده گانه خوار و به آن تحقیق درست ازین
 بشود که نزد اهل بصیرت و علم آخرت انجمن میگردند نفس نشاء ارواح
 و آن ظاهر تر شود اندک اکثر متکلمین کافه طبایعین و اخوان جالینوس فی
 الحقیقه هنوز غریبه و مقام انسانی زنده اند و از زمره اهل دانش و دانش نیستند و
 نور ایمان اخوت که رکنی عظیم از ملامت بر دلشان نمانده و در حقیقت از
 اعدا و کفره اند هر چند بظاهر حکم اسلام بر ایشان جاریست زیرا که اگر نبای
 با آخرت بر مغرور نفس است و بر هر آدمی واجب است که این را باند و عقاید
 نماید اگر از اهل رای و جهت است از روی بصیرت و اگر از ضغائن و
 است همچون عوام و صبیان از روی قیاد و تقلید و هر کدام نوعی از نجات
 دارند اما اگر از اهل رای و جهت است و اعتقاد بخلاف آن دارد و در دنیا
 از تعلیم آن نموده عناد مینماید و بعد از این ابد مبتلا خواهد بود همچنانکه اهل کفر و
 مبتلا اند میسوا من الاخرة طمأنین الکفار من اصحاب البقور و کافه تشبیه
 بدان

بدان است که انجمن است بظاهر مسلمانند و در حقیقت محال کفار چه که هر که نداند
 که آدمی را بجز این قالب کشف مرکب از اخلاص و یا جوی از ان یا عارضی از ان
 قیام بدان نداند و عاده معدوم را محال شمرد باید که لا محاله مکر عارضی معاویش
 و شب آیدش که آدمی در کور بریزد و بوسه و طعمه موران و ماران کند و چگونه بکار
 دیگر بخود قیام نماید و در شاه قیامت در تخیل از قهر بر خیزد پس از روی تخیل و کار
 و استبعاد در رد معاد چنین گوید که اندک ان عظام و رفقا انما لمبعوثون اند
 متباد کنند از ارباب عظام انما لمبعوثون در بان حال و مقالش این غده است که میرا
 که هیات هیات لما توعدون چنانچه بعضی از شعرای عرب بطریق استندایده
 حیات ثم موت ثم شرح حدیث خرافه یا ام عمرو و غنه نماند مولود المکبرین و
 الارواح المحبوسین فی مجالس الاشباح الذین انهم عند هم الموجود فی المحسوس
 و لم یرتقی نظرهم عن هذه الوهدة السوداء و المقبرة الظلمة الی عالم النور و الضیاء
 و الملاء الاعلا هم اخص درجه و ادنی منزله من ان یستحقوا الخطاب یرالدوب
 و استأهلوا التقریر بکتاب عما یبید و نه من کمون الضمیر عند السؤال سبحان الله
 هرگاه آدمی بر کتب غافل گردد و در باطل و مضحک شود پس رسول
 خدا صلی الله علیه و آله در وقت رجوع فلان چو گفت الرقیق الاعلا الکاس

الادنی والغیش الاصفی با آنکه بخیرش ساخته باشد سفر آخرت و بقدر دنیا از
چه رود فرمود که اقبیر و فقه من ریاض النجاة و اخره من خیر البیان چون آدمی
بر کعبه خانه کرد و میان روضه و حوضه چه فرق نماند و وی دانکه رسول ص
فرمود اقبیر اول من منازل الاخرة ما غم که چه غم خواهی کرد اینجاست خود از
سرحد ادراک تو دور است و حال محل شرح آن نیست و دیگر از دلائل سمعی
بقای نفس آنکه چون رسول ص آن علیه و آله در وقت رحیل بفرمانده علیها السلام
گفت انما سرع اهل بنی لحاقا بر وی فرمود که دید اگر نه بقای نفس معلوم بود
چرا از این خبر شادمان میشد و حضرت مرتضی علیه السلام در حکام ضرب این مجرم
علیه الغش چرا فرمود و رفت و رفت و بکعبه و اصحاب احمین در کربلا ضرب و شکنجه
و قتل و مصیبت راضی شدند و از سبقت یزید ابا نمودند اگر نه ایشان را یقین
معلوم بود بقای دار عقیقی که بنیستار بچنین امری راضی میشدند و دلائل این مطلب
پیش از آن است که هر تو ان نمود مع هذا حقیقت و ما هست نفس را جز از نور
کشف و یقین دانستن جز غار فان را نفس نیست و لهذا افشای سر روح فرموده
قل الروح من امر ربی و ما ادریم من العلم الا قلیل ما هست نفس را جویند از
بوتقون سخن گویند هر لحظه بصورت بر آید هر دم تحقیقی که آید و جان مندا

که بقدر صلا الله علیه و آله آگاه از حقیقت روح نبود حاشا از این عقاید پس چون
از احوال شاه آخرت خبر میداد و مقام او اذن رسیده و از حق چو اسطه
شینه لیکن چون غش و طبع و ظلمت و هم بر مردمان غالب است اگر گفت با
روح ایشان حیرت و ضلالت روی میدهد و حکمای فلسفه را با آنکه خلق وافر
از این مسئله است اما نسبت دانش ایشان باندانش علم آخرت و اهل قرآن بجهنم
نسبت دانش عوام است با تکلم آن نفس را که ناطقه خوانند با زبان بشارت
شود سخن کج در خراب گویند که عقل با و دل با و جان ما این ما و من که گفت
من باز ده جواب یکسان است که میگوید طلوع این حقیقت که بدو دارد
انتساب اولیستی تو و آنکه تو قهر او برین قهر مانده شد کی چینی آن کتا
هر که معرفت نفس حاصل کرده باشد هیچ علم او را سود نبخشد من لم یکن للوصل
الافلاک احسانه ذنوب ایمان حقیقی که آن شاه و قرب و ولایت حق است کسی
حاصل آید که از ظلمات و داعی قوی بداند که شسته مقام روح رسد الله و نور است
و الارض الله ولی الدین امنوا یخرجنهم من الظلمات الی النور و این مقام
است که فادکلت یبدل الله سبائهم حسنات خیر از آن داده پیش از آن
مرتبه هر حسنه حکم میبده داشته زیرا که الانا ما تیر شرح بما فیها که از حیم صادر شود

همچو جسم غلغلیت و پایداریت در محجم در صد و غیره زوال و انحلال اکنون
هر عمل که از روح فاش شود همچون روح نورانی و باقی لازمه است و در چهار
داد و چنان آمده است که یاد او داسمع منی و لا اقول الا الحق الان
اولیای یغنیهم من العدم کیفی الطعام من الملح هر شری که او ندیده شود
منت هر دعوتی که او کند نیست مستجاب عهدش فانی صافی و قش
صواب صوف غلغلی حال خالص و جفتش حیات ناب و اشته
بدین مقام است انکه رسول با ابراهیم و منین گفت یا علی خالصی العصر
بحرک اعیلی در توره موسی مذکور است که ما یاید به و جی غلیله کثیرا
و ما از یزید به غیر و جی کثیره قلیل و معلوم است که هر که بفر بدن خود را
نشانه هر عملی که میکند معصودش سعادت بد نیست و تا انا طاعت
روح از مغرب بدن طلوع نمی ماند و خساره آدمیت بنور روح منور
در خنده نمی گردد هر چه از آدمی صادر میگردد و همه تیره ناقص گردد
انگ در معرض زوال و فساد است و چون دل منور بنور روح گشت
همکام بدل میگردد و بخیر و احسان حتی زمین بدن که آن نیز بدل میگردد
زمین نورانی که لایق دخول به است بل جوته از اجزای تیره میگردد

که در اشرق الارض بنور بهایوم تبدل الارض غیر الارض در خانه کعبه خدا
ماند همه چیز این آن مقام است که و اذ یحب الی یذنب واحد جرات سخی
بالف یضع فی وجهه شافع یجواسا منه من القلوب و یات به بالمعایر و اگر علما
و جمهور فلا فیه چنان تصور کرده اند که جواهر آدمی در تمام عمر یک است و تفاوت
دین نزد ارباب بصیرت صحیح نیست ای بسا آدمیان که نفس حیوانانه زنده
و هنوز بمقام دل رسیده اند چه جای مقام روح و مافوق او از اهل طایفه
تا اعلی علیین درجات و مقامات افراد بشری باشد هم درجات غده برسم
داین درجات بعضی را بالقوه و بعضی را بالفعل می باشد و در بعضی مطلوبی دور
بعضی مشهور بود کسی باشد که مقامش ان الذین یؤمنون انما ینالون الله
ومن یطلع الله و رسول الله فدا طاع الله شد و این اخر مقامات آدمی است
و از اینجا گفته است رسول الله ص و آله من اراد الله قدرای یحق و کسی باشد
که مقامش از ان حیوانات باشد او لکت کالانعام بل هم منسل اولکت الیه
حسروا الغنم و شاشن نفس و شرح مقامات او بغایت کاری بزرگ است
و خبر کاظمین را روی نداده است در بیان اصل و بیم از اصول
مشاره مذکوره و آن حسب جاه و مال و میل شهوات و لذات و سایر

نفس حیوان که جامع همه حب و نیاز است چنانچه حق سبحانه و تعالی در این آیه
میفرماید زین الناس حب الشهوات من النساء والبنین و الثغیر المقطرة من
الذهب و الفضة و الخیل المستویة و الانعام و الحراثت ذلک متاع الحیوة الدنیا
و الله عند حسن الثواب هر نفس که امر و در خور را بدین تمیقات حیوانه و سله است
جهان و طبقات دنیا که ضیقات آخر شده عادت فرمود و متعلق بصفتای بهیم و
سبعی شد در روز قیامت و بر وزرشاه آخرت با بهایم و حشرات محسوسه و
و هر که عقل را مطیع و فرمان بردار و حکم نفس را تار و ساخت و در خدمت
قوی بندگی کند که بر میان جان بست و ملک را خادم شیطان و هو اگر باشد
و جزو افسوس تر پس را بر سلیمان عقل فرشته نهاد و سروری داد و لاجرم ملک
و وزخ دی را سر کنون در سخن جنم انداخته بچندین اغلال و سلاسل معتبد
محبوس و بعد ابلای کونا کون جهنم معذب و از نعیم ابد محروم و مایوس خواهد
گشت شرم نماید و نورانی را زده ملک و بقا در کرای تن سیر بندگی
داشتن روح را از حلقه خلق حسن کردی عری که روا باشد بعالم شاه
عریان داشتن روح از درون بفاقد و تن از بدن بعیش و دلچین
بیهوده و جمشید نداشتا و هر که آینه دل را که قابل عکس انوار معرفت
باشد

در تو نور و حیدر ز رنگ مرادات نفس و کدورات معاصی و غشای طبعیت
رو زده و بر آینه صغیر خاک جهالت و بختی بخت و پاشیده و جام همان بکار
را در طبقات بدن و لجن دنیا غوطه داده که روی فلاح و نجات خواهد دید و
کجا پذیرای صلاح و قابل صیقل دلربای حکمت آیات خواهد گردید
توان پاک کردن زرنک آینه و لیکن بنیاید زرنک آینه حکمت و بصیرت و
موعظت دل خسته را پدید آرند اما دل مرده را سود و تخته قابل ران علی
قلوبهم ما کانوا یکسبون قطع علی قلوبهم فهم لا یفقهون جان شهوة دوست
از دانش تهیت همچو حیوان از علف او خبری است او نه بداند خبر که صطبل
و دواب عاقل از اندیشه یوم و احباب انا جملنا علی قلوبهم انکه ان یفقهوه
و فی اذانهم و قرآن تدعیم الی الهدی فلین بهتد و اذا ابدا چنان
مکن که اگر راه حس فرو بندند تو خوشی یک باره کور و گریا پس من طلبت
شهوة قل عقله فلو ادله من البهائم علم و حکمت کمال انسان است ختم
و شهوات کمال انسان است تا تو از ختم و آرزوستی بجدای از اولاد
هستی و از انجبت سخن حق که از آن در گوش هوا پرستان تلخ می نماید
و کلام حکمت کو بیان در مذاق میگردان و طبع خود پسندان مغرور بجایه نیست

ناخوش میافتد سائر عن آیت الدین بکبر و بغير الحق دان بر سبیل
الرشد لا تجدوه سبیل دان بر و اکل آیه لا یؤمنوا بها دان بر و سبیل الغی لا
تجدوه سبیل و باهر که در مقام بصیحت و راست گوئی در آمد و بدبختی دی کرد
و آقا خراج و عذاب نموده چون سگ دیوانه در وی جهنم و بنور تبسیر و مکر و
سخاقت کشند دل که با مال و جاه دارد کار دل چه سگ دان و آن
چون مردار به پن که هتقات از حال بلغم با جور چگونه خبر میدهد و لو اشرنا
لرفعناه بها و کنته اخلد الی الارض و اتبع هواه قتل الکلب ان تحمل علیه
یلهث و ترکه یلث اگر متوجه بصیحت بشوی زبان درازی میکند و کند
میرساند سگ دیوانه داری اندر دل چون بصیحت پذیری ای جاہل
ای مقیم از دود و دیوانه شمه ماده چشم مردانه در چنان اصل
سیم و آن تسویلات نفس آتاره است و تدلیات شیطان مکاره و لعین
مانجار که بدرا یک و نیک را بد و ایمانید و معروف را منکر و منکر را معروف
میشمارد و کارش ترویج سخنان باطل و تخریب عمده صلح و تبسیر و تنویر
نمودن و بکر و جیل و غرور و کرایدن و برزخ خیالات فاسده و اوام
کاذبه و کار حق و البطل و بر این عقلیه پیش گرفتن و بدربار و دو سوختن
و غفلت

و غفلت اعتماد داشتن و بغرور و تبسیر و ادراج شر در عداد خیر و تصور
باطل به صورت حق نمودن و بتویر و بدتیس اعمال سیه را با حسن اعمال
پوشانیدن و مجلسین بجز خیران دنیا و آخرت چیزی نیست زیرا که فضل طین
تنویر و تجلی است و دو سواری اصل و عمل اهل غرور چون عمل اهل سبیل نمود
به بود است و به بقا و غیر از ناقصان و کودک طبعان از ان فریب نمیخورند
قل هل ننبئکم بالآخرین اعمال الدین فضل عظیم فی الحیوة الدینیه و هم
یکسبون انهم یحسبون صنعا و جای دیگر میفرماید و تة منا الی ما یحلو فخلوا
بها و نشوراد از این قسمل است تقلیدات مقلدان به بصیرت و تعصبا
بارده ایشان و همچنین بجهای مسکلمان و کفشکوی مجادلان از روی طمع
و هوام از روی حبس حق و راه هدی کالذی استوتة الشیاطین فی
الارض حیران له اصحاب یدعون الی الهدی اقل ان هدی الله
هو الهدی و طعن نمودن از باب مل و آراء و لعن کردن اصحاب
و آهواء هر یک و دیگری را کلاما و خلقت امته لغت اعتماد و همچنین است
نسک جاہلان و عبادت بسیار خود پسند ان چه در کافه از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که الا لاخیر فی قراة لیس فیها تبرا لاجل

فی عباده لیس فیما تکرار حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و است که گفت
قسم طبری رحمان عالم متنتگ و جانی متنتگ نه هر که آید از کو
با دعوت موسی نه هر که زاید و از زایل بود با طلوت و دستان
اول و انس بحال این دو نفر که کفار و ایت یومیه و فراض مقرر
کرده بچه دیگر عوام بکار نظام و نسق عالم پرداختند و دست از تشنه بلعم
غور او شیخ بر صیفا باز کشته و کسب و زرعیت دنیا و امثال آن مشغول
بوده مددکاری بنای صحن و برای حلیق نمایند و در طریقت لغت و
جمیعت از پر تو و صحبت بیکان و بزرگان بهره گیرند و از فضیلت البلاء
ادله الاخلاص من فطانه تبار آور کنند و تا از ممر همت بزرگان این
در و زندگان راه یقین امر و نصیب گیرند و در روز قیامت در ظل عیسی
شاعت ایشان مشفوع گردند و همچون باخ و شعر و استخوان که بجهت زنده
پاشند جان سرمدی و حیات ابدی یابند که من شایسته قوم فو نهیم و من است
شیخا حرمه زیرا که در هر دو نور غایت و اسرار صمدیت نیفتد و در هر
کوشی طاق سماع سلوات حقایق احدیت کجند چنانچه بسیار معنی
تجداتی السعد استیجا زاهد بنماز و روزه خورنده مباش کاین
پیش

پیش بر زکار خفا شود زاهد و راه برندی بزر و معذرت حق کار است
که موقوف هدایت باشد آنکه بر بصافت عقل و خوف و بصیرت غلا
و فطانت تبری تصرف در اسرار دین و حقایق یقین کنند و یا آنکه خوا
از راه غفلت نشینی و غافله گذار بسیار و نماز و روزه بشمار با غفلت طبع و
فسادت و فطانت قلب و تصور معرفت و حیات قوه شهود خود را یکا
بر کنند بیکان حق و خاصان و بزرگان این شمر و در دیگران تفوق و رفیع
نمایند نفوذاته حاصل این جز فضائل و حیرت نیست که من یصل الله فلا یار
له و یزیم فی طغیانهم معیون و نتیجه آن جز کبر و نخوت جز در دیگران و نتیجه کبر
و نخوت و دوزخ سوزان است که ایمن و جنم شوی للمکبرین شوی بر باد
خود سالار بنماز و روزه بسیار زانکه هر چند کرد بر کردی برین دو
هر روز تیره تر کردی اکنون بدان که این صفتهای سه گونه را اعمال
و لوازم بسیار است و بغایت دلوایق و پیار غیر آنچه گفته شده از عباد
و خدمت باقرای باب الله و جویندگان راه یقین و از این در هر
دیگر پان کنیم در پان پنجاه عرض از معرفت نفس و علم معاد و
ان طلعت دل و عوامی بصیرت است فاما لایقی الالبصار و لکن بعضی

القلوب التي في الصدور و همچنین ضیق صدر و عذاب قبر و معیشت خشک و
 دل شک نصیب جابلان است از جبهه فراموشی از یاد حق و من عرض کن
 ذکر می فانی که همیشه ضحکا و خنده یوم القیامه عمر به آنکه این چشم و گوش که طا
 آدمی بدان خبر مارا می بندد و می شود عاریت و قوامش به این ابد است
 که در خاک میریزد می پوسد و این را چشم و گوش دیگر است که حق تعالی
 و در آخرت بقیت زیرا که آنچه نور معرفت است و از نور ارم حیوة نشاء است
 که قائم بروج است و در بدن بکسب اخروی ظاهر میشود چنانچه زود اندک
 معرفت نفس و احوال معاد روشن و ثابت گشته اکنون چون جابلان بعلوم
 و حواس نیامد و اینست نفس را همان است که این چشم و گوش دنیا و شوا می اند در روزی
 و عاریت نیست و خود را ^{برین چشم و گوش} که روز حقایق است و عاریت تمام تقف می گردد و چشمی بجهت دیدن آخرت کس
 نموده کانش آنکه در چشمی بوده که گوش کرده اند پس میگوید که خدایا
 لم خسرته اعمی و قد كنت بصیرا ندانسته که او را هر که چشم بود چشم عاریتی
 و چشم عاریت بجای آخرت نمی آید برو بعد از این چشمی که داری که در دنیا
 ندارد استواری بچشم دیگر بی غش و عیب به است آور برای این
 غیب و همچنین گوش دنیا که خود کا و همه جانوران را است بجای شنیدن

روز عجبی نیاید گوش و بعد از گوش دیگر گوش خد کین بختها را نیاید
 گوش خد لهم العین لا یصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها چنانکه
 روشنی این عالم عاریتی است و سببش فانیست بلکه اقامت زیرا که
 از نور آفتاب و ماه و ستارگان چراغها حاصل اینها در اندر از مطموس
 مکور و پل نور و مکررند که اذ الشمس کورت و اذ الخوم انکدرت به چنان
 هیچ چشمی در آن روز نور ندارد الا چشم اهل بصیرت که نور معرفت چرخها را
 چسبند پس هر آنکس که امر و دلش کسب نور معرفت نموده باشد و بعلوم
 نموده در آن روز که این نور محسوس چون نور آفتاب و ماه و غیر آن و
 مندرس و مطموس گردد و وی در ظلمات افتد این است معنی ذمب البه
 بنور هم و ترکهم فی ظلمات لا یصرون و همچنین عذاب و حفظ قبر و سنگ
 و تاریک کور از سوء خلق و ضیق صدر ناشی میشود زیرا که احوال قبر تابع
 احوال صدر است پس هر که امر و منشرح الصدور است بایمان و ذوق مستقیم
 است بر وزن روضه رضوان و هر که دلش پر از اسرار است گوش پر
 نور عالم انوار است و همچنین هر که جانش جابل و قاسی است و جسمانی
 و جاسی است تنش با تش و وزخ خوشی است و هر که چشم دلش کورت

دایم معذب و محبوس در کور است و عالم روشن در چشم سیاه و تاریک است
چه چشم کور باشد کور کافر سیاه و تنگ و تاریک و کدر دل معلوم زان
حضور چرخ مرده را که هست نوری بداند که معرفت نفس کمال
داند و احوال نفس چنانچه عرفا حاصل است شانه کشف قبور بر روی است
دوی میداند که القبر آثار روضه من ریاض الحجة او حرة من صحرای الزمان
چو معنی در زبان روضه باشد جان احوار که باشد حرة جان ملک شرا
سینه باشد که روزی در هزار نوبت اپنا و ادلیای خدا بر نیارت آن سینه
آیند که ایشان را یاد کند و حاضر سازد و حق جل علایر آن سینه بخاک کند که
دلش ذکر خدا کند و ملاک در رواج بسلام وی آیند و الملائكة می شنوند
عید هم من کل باب و سلام حق بوی رسانند که تنزل الملائكة و الروح فیها
باذن ربهم من کل امر سلام می حتی مطلع افق پس هر سخن حق که بشنود
سخن از آن در باب بهشت افتد و سینه باشد که بروزی دوزخ را بر باطلان
جنگ آورد و بام دمان جهنمست کند و پراز لعنت و کذاب و آخر
و در دفع و مانع از باشد پوسته آتش خشم خدا در آن سینه میوزد که تا
انه الموقدة التي تطلع على الاخذة و فی الحقیقة آن سینه کنده از دوزخ باشد

دخمن که در وی افتد بدوزخ افتد ای آنکه زتش درون میوزی در
ناز چشم خستون میوزی که زانکه نمونه ز دوزخ طلبی بگرید درون خود که چون
میوزی سختم شد بلند تیرسم که مرا چندی از زبان بچید خداوند این
سخنان را در روضه سینه پاکان در روشن دلان جای ده و از دوزخ
سوزان کوتاه طبعان و حرة نیران تیره دلان پر شر و قند و آتش فساد
دارد بدانکه چرخ غرغره و کافه محققان حکما بر آنند که قوام شاه آخرت بدل
ادبی است و حوة دل معرفت است جد از روح و روح از علم بر
حوة جمله از قیوم دانست و عمارت بهشت و تصور دایم و اشجار
و بطور و حور و عثمان همه تعمیر دل و تکمیل وی است و با عقدا و ات هت
و نیات محاذ و آن انجبه قاع صفصف و آن غراسها سبحان الله
و نمای درختان بهشت و میوهای وی از دانه علم و آب یقین است و تقیة
زینش از اخلاص قلب بسبب اعمال شایسته و اخلاص پسندیده که
زمین آخرت را از خار و خاشاک و گیاههای زهرناک شور و تلخ و خود
رسته پاک کند تا آنکه قابل غرس درخت علم و میوه یقین گردد و آن
الذرة الاخرة لای حیوان لولا انوا یعلمون دلیل است واضح بر آنکه قوام

آخرت و حیات همه در اینجا معلوم است و آنکه حجت را نه زانکه بسته اند بلکه
از اعمال و نیت بسته اند حق میگوید که دیوار نیست نیست چون دیوار را
چون درخت بجز چون آب و گل آدم کرده نور از آنکه پاره تابان شده
هم سر برود تصور هم تاج و ثیاب با بهشتی در سوال و در جواب زیرا که
هر چه تصور میکند در بهشت موجود میشود در حدیث آمده آنجا بخت سو قایع
فی فی الصور و قال بعض العلماء السوق عبارة عن اللطف لا کسی الذی هو سبوح
القدرة على اختراع الصور بحسب المشیة و الطباع القوة الباصرة به الطباع
تا با دامت المشیة ای غیر من ایمان بهشت و دوزخ رکن غفیر است در
دین و کم کسی را اعتقاد حاصل است از روی برمان و یقین نه ظن و تقلید
و تخمین شته و ایمان و مجتهدان در این مسئله مقلد اند مثل ابوعلی سینا که ریش
خدا سفاک سلاش میدادند در این مسئله تقلید را رخی شده و کشف برمان نشسته
تا دیگران از باب بحث چه رسد حقایق احوال نشاء را بجز بنور متابعت سید
اینها نمیتوان یافت زیرا که معرفت دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و معرفت
ملائکه و جن و روح و کرب و تبیین و احوال معراج و معیته حق تعالی با قتل موجودات
و همچنین تر معراج و طی سادات و نظایر اینها از علوم مکار شفاست است

که عقل از باب فکر و اهل نظر از ادراک آن عاجز است و لوح این معلوم در کتب
و ما علمنا من لدنا علما نوشته میشود و بعد از آنکه آینه دل بهمان بصیرت این
و طهارت از غشاوة تعلق بدنیات مصفی گشته باشد و دست از نشاء صوری
گشته در شد تا بچکس از غریزان نامد است پر و ال و ملک صورت
ملک معنی در کنار از این در که زیم تا از مقصود و در نفیسم پس کویم چون دانسته
که روشنی آن نشاء بمعرفت دل و نور یقین است پس هر مومنی بقدر نور
ایمان و عرفانش آن راه پند تا انگاه بمقصود اصحاب رسد کس باشد که دلش
ببزر یقین چون اقبال تابان باشد و بر همه عالم تابد و کس باشد که معین پیش
پای خود پند و بس و نورش انبیا و قدش باشد و بر همه عالم تابد و آن نیز کاهی
مضیی باشد و کاهی منظر فاذا احضار قدم فنبشی و اذا اطهر قام و مراتب ادب
بچه نور ماه و زهره و مشتری و دیگر کواکب تا بهمارسد و بعد از آن مثل چاه
بزرگ و کوچک و معنی حرکت مردم در طریق آخرت نیز بقدر نور علم و ایمان ایشان
و مردم هر کس بصراط بقدر نور آنکس است چنانچه از آیه نور هم یعنی بین ایدیم
و بایمانم مفهوم میگردد و در خبر آمده بعد از ذکر تفاوت مراتب نور ایمان
که و مردم هر کس بصراط بقدر نور هم فقهیم من یزک کطرف العین و منهم من یزک

کالبرق و منم من بر کالتحاب و منم من بر کالتقاض الکوکب و منم من بر
 که النور و الهی اعطی نوراً علی ابهام قلوبهم یخشیع وجهه و رجليه یخربه و یعلق
 اخری و یخبر جلا و یعلق اخری و یصیب جوانه ان رقال طایزال کذلک حتی
 یخلص بحديث پس آنچه در حدیث آمده از غیر تعجب آنست علیه و آله که لودزن ایمان
 علی بایمان مخلیق ریح مثل آنست که کوه اگر موازنه کنی نور آفتاب را به
 نور همه چراغها بر آینه بر همه فایق آید زیرا که نور ایمان عوام مثل نور چراغ است
 و ایمان اولیا نورش همچون نور ماه و ستارگان بزرگ و ایمان غیر آن همچون
 نور آفتاب است و همچنین تفاوت اشاعه مواقع نور است و اینجا که تکلف نشود
 بنور آفتاب صورتها که در تمام آفاق است و نور چراغ تکلف نشود و الا بقدر
 زاویه تنگ از این خانه تا به چنین بنور علم و ایمان عارفان بچشم جمیع عالم ملوک
 و هر چه در آفاق آن عالم است با شرف وی تکلف میکرد و اما این سلسله را در
 خودش بیان کرده ایم که روشن شدن چهره های محسوس است بنور محسوس مثل نور
 آفتاب و غیر آن و بیان کرده که هر عالمی را در آن نشاء عالمی است از ملک
 ملکوتی همه قائم بوی اندر غیر اجمت و تضایق این موضع بیان این نیست تو
 چه دل نیست یزدان چیست تو چه دانی که جبه جان چیست و لا یعلم فیض
 ما غیر

ما غنی لهم من قره اعین جزاء بما كانوا یعملون در بیان آنچه اصل دوم که
 متابعت شهوة و آرزوهای نفس و پیروی غرضهای دنیاست و آن از حضرت صلوات
 منسلح شدن است و کور و کنگ با بیام محسوس شدن زیرا که هر صفت که در دنیا
 بر کسی غالب میشود بسبب بسیاری افعال اعمال که متب آن صفت را پیش
 در روز قیامت صاحبش بصورت مناسب آن صفت محسوس میشود اگر صفت شهوة
 بر وی غالب است بصورت خوک محسوس میگردد و اگر صفت غضب در وی زیاد
 غالب است بصورت سگ و کرک و اگر کینه دایه غالب است بصورت مار
 و عقرب و اگر دردی و حیل غالب باشد بصورت موش و کلغ و اگر کبر غالب
 بصورت شیر و پلنگ و اگر رخنه و خرامیدن غالب باشد بصورت طاعن
 و کبک و اگر حرص و ذخیره کردن چیزها غالب باشد بصورت مورچه و چنین
 در باقی صفات چنین میدان چنانچه در حدیث آمده که کثیر الناس صورته
 یناتم بخیر بعض الناس صورته یحسن عند المردة و یحسن زیاده اشاره باین
 است یوم تبایس را و اذالو خوش حشرت داد الجار حشرت ز تو هر فعل
 کاد لکست ظاهر بر آن کردی باری چند قادر به عبادت عالمها با خود
 کرد و بمدت میو با خوشبوی کرد و همه احوال و افعال مدخر هویدا کرد

اندر روز محشر همه پیدا شود انجا ضایع بخوان تو آیه بیا الهراء ذکر باره بوش
عالم خواص شود اخلاق تو اجسام اشخاص به آنکه این معنی نزد انبیا عالم
نفس و معانی پنج اخلاق رضایر و لوازم بقا است سرایر بغایت روشن
بود است چنانچه بعضی از ایشان احوال نشاء دیگر مکلف می گشته که هر کس را
به صورتی که در قیامت به آن محسوس خواهد شد امروز مشاهده می کرده اند چنانچه
علامه دوانی از استاد خود نقل نموده که وی از بعضی شاعره شنیده که در خواب
فارس شخصی از اهل کشف بوده میگردی مستغرق در حال خود بود که یک از اهل
دینا بدین دی آمده بودند و وی بخادم خود خطاب کرده که چرا می گذری
که این خادم درون آید پر دکن دی آخر که از آن حالت باز آمده خادم آنچه فرست
بود عرض نمود گفت با قلت الا ما رایت دلم اکن و اهلک ما تقول من
کشم غیر آنچه دیدم و از آنچه تو میگوئی و اهل نبودم و هم در معنی است این
رباعی خوی خوش تو بهشت و باغ تو بس است نسیم در رضا چشم چراغ
تو بس است و روزی که نفوذ با ته این وصف تو نیست محرومی از این صفات
داغ تو بس است و تاشی که آن حق است و بطل نیست همین است که
باطن در دنیا ممنوع و مبدل می گردد و خوی اصل دیگر کون می شود در روز
قیامت

قیامت در ستیغ بصورت مناسب آن خلق از کور بر میخیزد زیرا که در آخرت
اجساد بمنزله اضلال رو دارند و هر روحی را بدنه کتب لازم چاشنه که هرگز
از وی منفک نمیگردد گویم سخن زختر چون خوار از مغرب بشنو که نذر ام از
تو این گفته دین این جهان و قمت که هست شمشیر و غلاف آن روز بود و غلاف
از جوهر تیغ و علم آخرت کیفیت حشر اجساد را اهل بصیرت و شهود شنیده
و در باب علوم حکیمه رسمیه از کیفیت آن سخنرانی اند تا بظواهر بیان چه رسد
و این نسخ باطن در این امت بسیار است چنانچه باید که تماشا می آید که
چندین قرده و خنایر و عجمه طاعت در لباس زهد و صلاح و شید در
هم شده که همه بجهت پروردی شهوت و غضب و کراهی و متابعت شیطان
از خطره اصل بر گشته و با جهایم و سیاه و شیطا طین برار گشته و برین صورتها
در روز داود او خوش حشرت مجسم و مصور خواهند گردید و بیات این نورانی
بروز خواهند نمود ای عزیزان دیدن و شنیدن که تو میدانی در روز قیامت
باطل و هرزه است و این چشم و گوش که توان را چشم میداند و در این چهره
می بینی و میشنوی در آن روز از غم مغرور و مضطرب است و همچنین گوی
چشم دل است آنها لا تعی الا بصار و لکن تعی القلوب التي فی الصدور

و گوی آنجا که بی سمع جان است انهم عن استمع لغزولون ان فی ذلک
لذکر لی لمن کان له قلب و اذنی استمع و هو شهید و این نطق که توان از نطق
و سخن میگوئی می پذیری باخس و گویی برابر است صم کم علمی فتم لا یعقلون
کفار قریش و منافقان مثل ابی لهب و ابی جهل و غیر آن همه را این چشم
کوش عقل دنیا بود میدیدند و می شنیدند و متکلم بودند و بحث مینمودند و با
پیغمبر خدا صلوات الله علیه و آله که گفتند که متکلمان می کنند میگردند و الله ان
عیونهم لفی وجوههم و ان سمعهم لفی اذانهم و ان قلوبهم لفی صدورهم و لکن
العیاة الالهیه ما سبقت لهم بحسنی بر حسین سادات گوید ای پسر از حباب
معنی با تو حکیم بپان معنی آن چشم و مهر که در قرآن مذکور است و بر این
است که خاک خواهد شدن و لیکن بر دل است ایوم نختم علی افواههم
و سکنایه ایدیم و تشنه ایدیم با کافران کیسبون هیئات بدن و اشکال
دست و پا کوهی میدهد که صاحب این بدن چه صفت دارد و تپش
و همچنین طس نه این عین است بلکه نصف چشم اندرون که ایمان است که
و لولئلا لطمنا علی عینهم ما سبقوا لظلماته پسر دن و این صورتها
منح باطن و مشهور شدن در روز آخرت بصورت سکه و خاک و موش
و بوزینه

و بوزینه و سبک و مار و غیر آن واقع می گردد و بدی میدهد که دل و نشاء
منحاجم علی مکاشفتم فاستطاعوا مضیاً و لا یرجعون و آنچه در قوم موسی
واقع میشد نمونه بود از احوال آخرت که بواسطه رسوخ نفس انجیعت در
ان صفات بدن تیر تحول بدان میشد و درین امت بدان مشابه میشد
و اگر چه حدیث اخوان العالیة اعداء الهیة یسبون و یلشوک الکلیش
و قلوبهم کالذیاب دلیل است بر وجود منج باطن در پان
و نمره اصل سیم از رؤسای شیاطین که اسباب و دودهای شیطانه
به آنکه متوجه تو بیات نفس اماره و نکاید قوه شیطانیه تیرسپاست و
از آنجمله عذاب بدو و خمران سرمد است و موشن بنا رجیم و مفید
بعذاب الیم و آن تشیی است که اکنون در درون بکبران و خود پسند
زبانیه مکشده چنانچه اهل منشی صاحبان کشف بحسب برزت الحکم لمن
امر و زمشاهده آن از ایشان می کنند و بعلم البقین و عین البقین تشیی
که در روز آخرت در ایشان در می گیرد و بدان سوخته میشوند ایوم افروخته
میابند کلا لولعلکم ان علم البقین لرون الحکم ثم لروننا عین البقین چنانچه
از این آیات معلوم میگردد از ان نوری که در جانم نهان است که

حال انجمن در وی عیان است به چمن دوزخی را من کون سر فاده
آتش اندر جان و در بر جبهه برقی در دهر دم ز لکن بوزر آتش جان هر
دشمن پندازد به هر دقتی یک پوست بپشد هر دم از آتش کج دوت
کنون سر او فاده در جهنم بعد ز پنجر آتش تبه در هم بچین سلسله تبین
او ز آتش غلاما در کردن او به هر دم می شد برقی بدیش از ان
برق تپشی افد بر دیش در مضمون آید ثم لتسألن یومئذ عن النعم معلو
میشود در این نعمتهای دنیاست و لذتهای نفس و آرزوهای هوا که فدا
نشد نفقهها و حقوقهای عجبی میکرد چو خوش گشت از الهی نامه عطار
که جانم بنده تحقیق آن یار از این آتش که ما را در نهاد است مسلمان در
جهان کفر فاد است حریصی بر سرت کرده فزاری تو را حرم است و
اشتر را حماری سکیم که تو بر آرد آتش و دود از این دوزخ به آن رخ
رسی زود کلا جنت زود ما هم هر گاه بسبب کسب یا خواب آن آتش فتنه
و فساد فرو می نشیند باز بسبب ورود اسباب دی آن فاده شر فساد
و عناد همچنان می آید و ضمن اندیشه عاقبت را میسوزد فاقدا را را
و قودا انفس و الحجاره اعدت للکافرین در دوت آتشی شد پر شراره

و از راه باطن پروردی قرآن و اهل پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیهم اجمعین
نه بخود وصل و داستان از راه زبان پیغمبر فرموده انی تارک فیکم اهلین کتاب
و عترت ما ان تمکم بهما ان تصلوا بعدی ابدا و لها کتاب الله جل حمد و من استأ
الی الارض و عترت اهل بیتی بخیا کند در قرآن و کتاب تشابهات است که از انچه
علمای را چنین ادراک میکنند بچنین در حدیث و خبر الفاظ مشترک و مشابه
است که از انچه اهل بصیرت و یقین در نمی آیند و آنکه از قرآن بسی کمره شده
از آن رسن قوی درون چه شدند مرسن را بخت جرمی ای نمود چون
نور اسودای هر بالا نبود هر گاه دیدن شخص بنی به اکامی صغیر و معر و فلان
هر کسی اسودنه آشته باشد شنیدن حدیث دی از راه روایت به دست
بطریق اولی فائده نخواهد داشت بلکه باعث چندین غرور و اغوای و ضلال
میکرد و بعضی به کثیر و بیدی به کثیر اگر مستکلمان در باب رسوم اعتماد
مجرد سماع و روایه نماده از راه بدرستی افتد و بخواهند که تفهیم احکام الهی
به نور عرفان از راه حواس که مشاط غلط و التباس اند کنند و هر سالی را
که می آید بطور عقل ظاهر بین خود در چشم میگردی میشوند و شروع در اینها
و غنا و دستهای نمایند و از این چاه حقیقت شود پدید میزنند هر که

که هر

که عمل بر مجاز کرد این حواس اگر چه بر وجهی محتاج الیه اند اما بر وجهی محتاج باین
حاجت نفس بدین حواس بکتاب است که وی در ادل کون بغایت ناقص بالقوه
و خالی از جمیع علوم است و ایرج اسکیابی لوح مکتب طفولیت و بند زرا
که بدینا نشو و شمع صور موجودات را ادراک میکنند و از صورت بعضی راه
می آیند و عقل میشوند که من فقه حقا فقه علماء از معنی ببری حقیقت هر شیئی میر
آخرت از قوه بفعل میآورد و لیکن بنور حدس کشف سطح راه را می بیند
و بیای سلوک در بیان قاطع قطع و طی آن راه میکند غایبان طفل
خویش را پوست تنغ چون از آن دهند بدست که چه این طفل مرد
کار شود تنغ چون پیش خود افتاد شود عالم حس و هم و فکر و خیال همه
با رنجه اند و اطفال چه هر که بر ادراک حواس که مشاط غلط و التباس است
اعتماد نماید و سیر آخرت را بچشم سیر دنیا شمرد و عقل ظاهر پیش از ثبوت
اسطرلاب تن و این آلات جسمانیات خواهد که در ارتعاع آفتاب است
بگذرد و با کواکب حقایق ملکوت احوال را بد آن بشمارد و در کلال بصیرت و محض
چشم و گوش و طلال طبع و زوال عقل و هوا حاصل می اندوزد و نقیب
ایله البصر فاسد و هو حیر به پندگان آفریننده را به منی مرعبان

در پنداره را در چه جای خواست که عقل نیز تا بنور عشق منور گردد و در این باب
اصح اینست که در اینجا که خواست از ادراک در کلمات قوه نظری عاجز نه عقل نظری
از ادراک ادلیات امور اخروی عاجز است و از این قبیل است معرفت
و در قیامت که بقدر نجاه هزار سال دنیا است و در هر شش در جوع جمع خلق
بر پروردگار عالم و حشر ارواح و جهاد و نشر صحیف و تطایر کتب و معنی ط
و میزان و فرق میان کتاب و قرآن و سر شفاعت و معنی کوشش و انداز
و درخت طوبی و بهشت و دوزخ و طبقات هر یک و معنی اعراف و نزول
علائق و شیاطین و حفظ و کرام الکاتبین و سر معراج روحانی و هم جهان
که مخصوص خاتم انبیاست و سایر احوال آخرت و نشاء قبر و هر چه از این مقوله
از انبیا علیهم السلام نقل کرده اند و همه از علوم مکاشفاته است که عقل
نظر در ادراک آن عاجز است و در بنور متابعت وحی سید عرب است
بنوت و دلایش علیه و علیهم السلام و ایشان را ادراک نمیتوان کرد و این
حکمت و کلام را از ان نصیحتی چنانست ایدوست حدیث عشق
دیگر کون است در کشف شینه این سخن پادشاه است که دیده دل باز
کشف نفسی معلوم شود که اینکایت چنانست لوح این کتاب جز در
مکلفه

کتابخانه تقدیس جز بقلم ابداع علم با قلم علم انسان عالم بعلم نوشته
نیشود و خواندن آن کتاب جز بسی و ما یطلق عن الودی ان هو الا وحی و
میر کشته و سواد این خطا جز باین علمه شدیدا القوی از قوه بعقل نیاید و علم
بودی جز بعلم و علمانه من لدنا علما دانسته نمیکرد من را به بعقل تر شد
اسر به فی حیره یلعو و شب بلبلیس اسراره بقول من حیره بل هو
راه توحید را بعقل محو دیده روح را مخار بخار زانکه کرده است قهر آلا
الله روح را بر دو شاخ لا بر دار من چون تو هزار سال از غم کشتم که خون
کس آلوده نشد انکشم دیگر در پان نصیحت و تنبیه بطریق سعادت
و شقاوت ای صورت پرست عاقل آنچه گفته شد همه از راه نصیحت بود
و سلامت قلب از آفت خشم و غیظ و حسد و حسد شفق علیک نه از راه خدا
و حضورت و چون بدین بیان روشن که حب جاه و منصب و لذت مال
در ریاست و غرور نفس اماره بکمر و حیل و آنچه بدان ماند از امر نفس
و از مملکات و از اصول جهنم است که همین که رسوخ در نفس پیدا
کرد و من گشت اطباء و روحانی از علاج آن عاجزند و جسم مادی
از این نتواند کرد چنانچه اطباء جسمانی از علاج آنکه و ابرص عاجزند از

حضرت عیسیٰ علیه السلام منقول است که گفت من از علاج جگر
مرکب عاجزم چرا که از جمله امراض نفسیه است و همه امراض نفسیه
که چون راسخ گشت موجب هلاک ابد است و زوال محال است که گویان
اگر سنگینی داین صفتهما در تو راسخ نگشته خود زود اثرش ظاهر شود و اگر
نه خود مدتهاست که تعزیت تو در همکاسکانت بداشته ام و اموات غیر
احیاء و مایه نودن بر سر کورت خوانند و اگر کار آخرت را با تو نهاده
بودندی بچندین اوبار مبتلا گردیدی و اگر از ادویه دنیا و آخرت از
تو مقصود میبودی بچندین سلاسل و اغلال مقید گشته بودی و اعلم الله
چون دانستی که این تحصیل از اصول جیم است و همه شاخهای شقاوت
و بدبختی از این سکنج رسته است و از پناج و ثمرات و لوازم تبعات
این نتیجه است اکنون سعی بجز رجوع کن در خود لحظه فرور و بین
که این اصل در تو موجود است یا نه اگر پیدا که این را بعضی از این
باطن تو موجود است پس خود را امر فیض النفس میدان و در صدد علاج آن
مرض سعی میکن که از مملکات است و به آنچه اطباء ارواح و نفوس از
تو این علاج در دفع و از ازاله هر مرضی از این امر غنی نمائند و از داده اند
هر

عبد میکن و در هر بدی که نسبت به مردم میدی خود را بدان متهم میشناس
و همچنین در اعتقادات و اعمال را از خود را باطل و عاقل و علیل میدانی
که را از اعیان علیل بکین شکل آن است که تو خود را بدین صفات جاهل
موصوف نمیدانی و لحاف غرور شیطان را در سر کشیده پنداری که گو
کسب دانشی یا هنری کرده زیرا که مشغول بوده چند گاه بخواندن و نوشتن
درس و ملاقات شیوخ و حفظ اقوال و تحصیل اسانید عابد و علاقه آن
گشته تحسین عوام و تعظیم باقصان بهیئات کاسیک آنچه خوانده بودی
و دانسته میخواندی و نمیدانستی و دولتی بود ای خرم و دانش که
تواند و خسته سرمایه مزد خویشی بر از ادوات اگر لوح اندیشه است
از این نقشها ساده میبود یا بر سراج اصیل خود که البلاهه ادله و حکما
من فطاشه ترا عود می نمود و حکایت تو کسب علوم کردن و نفس خود را
بصور فاسده مصور ساختن حکایت آن تاثیر است که در اینیه که
از بلاد یونان بوده یکی از حکما می گفت که بعضی بیکت را صوره آن
حکیم در جواب گفت که لا یجوز معلومه که تو خانه دل را که در اصل
است که محل معرفت و حکمت بوده باشد به آن نقش مصور ساخته

سر از آنست که باب نسیان شسته و بقیه ب سر ابراهیم اندوده شود بکپا
دیگر اگر خدا نخواسته باشد چیزی که بکار آید در وی ثبت گردد بعد از نحو که بخواسته
باشد و ثبت و عنده ام کتاب در اگر همین خانه معرفت است
بازیکه طفلانای طفلان کردی ^{نقشهای} حافظت که رقم هر پیر و پیهات مکرر
نقش را کنده در ق ساده کنی لیکن چه نایده دارد که اگر جاهلان خود را
کامل میدانند و اکثر اهل شمس و غور خود را محقق و مصیبت میزنند و بسیاری
از سپاران نفس و هوا خود را صحیح می پندارند اما چگونه در باب مرض حبت
و جاه و ریاست و مال و غرت این را چگونه انکار خواهیم کرد و چگونه
خود را معذور خواهیم داشت بخیال می کنی که در جمیع اسباب تحصیل سکنه ات چگونه
سعی بجای آوری و در خدمت اهل ثروت و منصب چه عرصه ای میکنی و در جود
حکام و سلاطین چگونه اوقات را مستغرق می سازی و بفنون جیل و دیگر مکرر
در توسیع اسباب عیش می کوشی و عیال و دام و در ملک و دولت خود و پست و پائین
جان و ایمان صرف میکنی اگر این را این نیز نه از نهی غور و جهالت که اکثر
عوام و جهال دنیا بر تو شرف خواهند داشت زیرا که ایشان معترفند باین
مرض محبت دنیا و تو منستی و اگر این علت بر خود معلوم کرده پس باین نحو

پرواز و بدانکه سر جمع بدیجی همین است چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود است
که حُب الدنیا رأس کل غیبه و همین علت است که ثناء عداوت تو در سر است
بافیه آن گوشه نسیان شده است که تو ایشان میخواهی که از راه بشیر را
تشیع بعلامه کب جابه و غرت و تحسین مال در ثروت کنیند و عوام را برادر جلد
و غیس صید خود سازند و اسباب تمتع دینی از راه صورت صلاح و تقوی آف
آوردند و اگر اگر کسی استعار آن نموده که بحسب باطن آگاه و مطلع است بر مکر و غدر
و نقص جهالت و کید و بطالت امثال شما میخواهد که بنیادش از روی زمین
بنا شده که مباد چیزی از وی سرزند از فعل و قول و عمل که مانع مسلک هوا
پرستی و غرور باشد و اگر خود اعیاناً در مقام بصیرت در آید یا شیوه جاهلان
و منافقان را انداخت نماید یا طبله از روی حقیقت بر زبان آورد که مفاد
طبیعت اهل شیشه و مکر باشد و کمال دود و دخنت از هموی و یکدان
غضب شده عیان پذیرفته بعد و مانع مرفوع گردد و درون کسب و دفع
را انچنان تیره و سیاه گرداند که جای هیچ اندیشه صحیح نماند و چنان گردد
که جز ارتداد و جد و جد آینه او را که را فرود کرد که کجایش صورت بصیرت نماند و چنانچه
عقل که باندک بسبی از غایت کم نوزی نمی میکرد و بداند دخنت و مانع میسر میزد

بومنون بالغیب برایشان صادق باشد و هر که روز آخرت را از جنس روزگار
دنیا شمرد حقیقت از جمله بومنون باشد و بالیوم الآخر خواهد بود پس معلوم شد که فرق
از زمین تا آسمان حاصل است میان اسلام زبانه و ایمان قلبی نه هر کسی که لفظ
اقرار نماید بارکان دیدوی مومن است اگر چه بظاهر احکام مسلمانان بر او برآورد
مومن حقیق آن کسی است که عارف بخدا و ملائکه خدا و کاتبهای خدا و رسولان
خدا و اولیای خدا و روز آخرت باشد که دالمؤمنون کل من آمن بالله و ملائکته
و کتبه و رسوله و الیوم الآخر فصل ضلالت العباد و این ایمان عطاء نورانی است
که خدا تعالی از خود بر دل مومن میافکند که بدان هر یک از نورهای عالم
را ادراک میکند یک نور است از حق پر تو افکن زمین و آسمان زان
کشته روشن بوزن حق توان راه یقین رفت از انچه تا بلکه داد و دید
رفت تو به محجوب از ان نور ای سیه دل از ان مانی بد نیای
در کل چنان محجوب از ان محسوس گشتی که از غفلت و غرور و یوسوس گشتی
وجودی در جهان چون آدمی نیست جز او کس با این ره بعد می نیست
حقایق ابدی چون از آن است که جانش بایه خورشید جان است اگر نه جان
از حق نور تابست چه ابر چیز ابردی حساب است دل او چرخه ایست

که دردی زندگانه کانیات است جنبه شش مردگان را نقیصه صورت که
صورت هر حقیقت را چو کور است بدن آرد ز هر محسوس جان باز دور
خود از جانا جان جنبه ضمیرش است چون صحرای محشر که دردی خرمیکه زندگانه
پسند می کند هر دو جهان را زمین بگذارد و هم آسمان را در پید کردن
راه خدا که سلوک روزه گان و ملکات پسند گان است قل هذه سبیل الله
ان الله علی بصیرة انما و من اتبعنی انما و حیثا ایلک کما و حیثا الروح و انفس
من بعده قد جا کم بصائر من ربکم فمن ایتدی فانما یتدی لنفسه و من جمعی
خلیقها بانه آدمی را اگر چه بجهت کثافت بدن از جنس پاپم و انعام است
اما از ایشان ممتاز است بدانکه روح نفسانی انسان مستعد فیضان روح
قدسی است و اگر چه بجهت لطافت نفس باینکه آسمانها مسایم است اما از
بدر صفت ممتاز است که بهر طور میتواند بر آید و بهر صورت میباشد که گریه
و سیر در مقامات کون و نظور در احوال و ملکوت و معراج نفسانی و در حقیقت
می کند و تخلق با جلاق الهی و تعلم آسمان و زبانه او را ممکن است و علم آدم
الاسماء کلها و هر یک را بجز از یک مقام مقرر نیست که دامن آلاء و مقام معلوم
و هر یک از ایشان پیش از یک اسم تعلیم گرفته اند که قالوا لا علم لنا الا

ما علمنا انك انت العليم الحكيم وانشاء بهدین معنی در کلام امیرالمومنین
است منم سجود لایر کون و رکوع لایسجدن و نیز این از جمله کلمات صحت
بدانکه امر اجماع حقیقت وی از دو روح گشت یک روح حیوانه فانی و دیگری
روح ملکوتیه و از آنجمله وی را هر زمان طبعی و لیبسی تازه و مویته و حیوانه
پیاپی و روحی را ترقی از منزلت بمنزلت دست میدهد و در حلت از مقامی بمقام
روی نماید و از انشاء و انشاء تحول میکند لکن صراط قلبی قابل اکل صورت
فرعی لغزلان و دریر الزمان تا وقتیکه بوسیله این فنا از همه منازل
کونه مقامات خلقی در میگذرد و شروع در منازل ملکوتیه و سیر در اسماء
الهی و تخلق با صلاقی الهیه نماید تا بمقام فانی کامل و بقای ابدی میرسد و در
موطن حقیقی انالیه و انالیه را چون قرار میگیرد از جادوی مردم و
نامی شدم و ز نام مردم ز حیوان سرزدم مردم از حیوان و آدم شدم
پس چه ترسم که ز مردم کم شدم بار دیگر هم میپریم از بشر تا بر آدم از
ملایک بال و پر بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر دهم نماید
آن شوم پس عدم کردم عدم چون از غنودن کایدم کانا الیه را چون
از سر جان چه گذشتم رخ جهان دیدم رگ سر کردم و سر تا سر جانم

هر چه پدید آمد بود از آن بود که خویش خسته خج فلک بسته ارکان دیدم صدر
کلام آنکه آدمی بالقوة خلیفه خداست که آنجا علی فی الارض خلیفه و قابل تعلیم
اسماء که در علم آدم الاسماء کلها توفیق خلیفه خدا توفیق خویش را پیاپی
و سجود ملائکه ارض سموات که فاذا سوتیه ففتحت فی من روحی هفتوا
ساجدین که آدمی صفی از فرشته در گذری که سجده گاه ملک خاک است
زاد است و جمال بار امانت است که این آسمان درین و گوهرها از
تخل آن عاجزند که انما عرضا الامانه علی السموات و الارض و الجبال فبین
ان یحملهنا و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آمین
بار امانت نتوانست کشید قرع فال بنام من دیوانه زدند طلوعی چون
خدا نوزند و لیکن منظر عین ظهورند چو پشت آینه باشد مگر نماید و شیخی
از روی دیگر توجیدی عکس معبود خلایق از آن گشتی توجود ملائک بود
از هر تنی پیش تو جان از آن در بسته با تو ریسمان از آن گشته امرت را
مسخر که جان هر یک در تو است مضمر و همچنانکه آدمی را ممکن است که نسبت
در علم و عمل و فناء بقا از درجه پایین با علیین و اشرف مقامات و در
ملایک مقربین عروج نماید هم ممکن است که بواسطه پروردی نفس هوا و اجتناب

طبیعت و هیولا که اورا هست با دانه ساز خالص و اسفل اسفلین کرایه
 و موی و دواب و حشرات نزول نمایند و با شیاطین و باع و دوحش مشغول گردند
 اکنون از این مجلس طلعه خلاصی یافتن و بمقام رفیع مرتفع رسیدن جز بفرست
 و توه غمیر نیست رزبان پایه به زعم و غمیر بنود سوی آسمان ازل
 و غرض از غمیر تصفیة طین است و تطهیر قلب و غرض از علم تنویر و تکمیل و تقوی
 دی است بصورت حقایق شیخ اوحی علم بابت مرغ جانت را
 بر سپهر او بر در دانت را از غل مرد علم باشد دور مثل این غمیر
 مزدور مزداین کم ز مزد آن راست کویین که در این بجان دانت
 و آن علمی که مقصود اصلا و محال تحقیق است و موجب قرب حقیقات علم الهی
 و علم مکاشفات است نه علم معاملات و جمع ابواب علوم اعمال فائش خود
 عدلست و فائده و عمل و تهنید ظاهر و باطن است و فائده پند
 باطن حصول صور علم حقیقت و این دعوی از قرآن و حدیث و کلمات
 ادبیا و عرفا بر وجه اتم استفاد می گردد و وحی سبحانه و تعالی فرمود که
 شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولو العلم از این آیه معلوم میشود
 که خدا را بیگانگی و یکتا ندانسته و شایسته الاهیست الاهی هم خدا و ملائکه و صاحبان
 علم

علم یعنی علم توحید نه علمهای دیگر همچنانکه از این که ویری الذین اوتوا العلم ازل
 ایک من ربک و یوحی که قل کفر یا نه شهید ایتی و پیغم و من غنده علم الکتاب
 معلوم میگردد که جز خدا پیغمبر کما صلا علیه و آله را بر سالت و نبوت و حبان
 علم دیگر کسی نمیداند و از باب عمل و دیگر علوم جزئیة از این باب دانش
 حقیقت معزولند علم جزئی نیست جز بهر علم چون علم نبوت نباشد جز بهر
 یک آن علم که وصف کبریاست به بود از هر علم که تن نجات نیست
 علم و عمل با یکدیگر همچو تن و جان بود ای غیر علم جان از بهر و زدن بود
 علم تن از بهر و زکین بود عزیزین کار دل و کار کل افرق بسیار است
 و کاشفات پیمار عمل که از سر بر حال باشد بسی بهتر علم قال باشد
 و کار که از آب کل آید نه چون طست کان کار دل آید میان جسم
 جان بکجه فرق است که امن را غلب کیر آن چه شرق است از اینجا
 باز دان احوال اعمال به نسبت با معلوم حال با قال از امام جعفر صادق
 منقولست که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده که دی فرمود
 که من ملک طریقاً یطلب فی علماء ملک الله به طریقاً الی الجنة و ان الملائکه
 لتضع اجتهالاً لطلب العلم رضا به و انه لیستقر لطلب العلم من فی السماء

حتى تكوت في البحر فضل العالم على العابد افضل القهر على سائر الجوع يلبس
وان العلماء ورثة الانبياء وانهم يورثون انوارا وادوارا واما وليكن ^{لغنى} العلم
من اخذ منه بحظ وافر ايدوت ورياب اين حديث را ونيك تعين
كن دروي که کجريت پر لایى اسرار معرفت و خزينه ايت پراز جواهر معاد
حقيقت از شرح اين حديث صاحبان بصيرت را مشکف ميکردد که
روند که راه خدا چه معنی دارد و سلوک بهشت عبارت از بصيرت و بال پر
طا که کدام است و شهر جبرئيل چه معنی دارد و چگونه هر که در آسمان و زمين است
حتى مايمان دريا طلب آمرزش ميکنند از جهه طلبکار علم و اين ورثه پيغمبر
که مسلم يادست حقيقي و فرزند معنوی دی است بوسيله علم حاصل میشود در باب
عجب حديثي باشد اما کو آن بصيرت باطن و گوش و هوش که بدان مثل
اين حديث را توان دریافت اين هوس ناکان زقران و خبر خيز
حرف و صوتشان نبود اثر همچو کوری کش بصيرت آفتاب جود ابرت
بنت از بس احتجاب و از حضرت امام زين العابدین مروی است
که فرمود لو يعلم الناس في العلم لطلبوه ولو يبعث المبع و خوض اللج و از
حضرت ابی عبد الله منقول است که من تعلم العلم دعی فی ملکوت السموات

والارض غلما و آثار و اخبار در اين باب پیش از حد شمار است هر که خواهد
که بر استی معلوم نماید رجوع بکتابهای حديث کند بشرطی که بسبب الفاظ شرکه
علم شد و حکمت غلط نکند و از راه نيشد چه هر یک از اين الفاظ در زمان معمر
و سادات طريقه عليهم السلام بمعنى ديگر غير اين معنیها که حالا مصطلح مخران
گشته اطلاق ميکرده اند و اکنون تصرف در آن شده بعضی را تحريف و بزرگ
بجنيص از انجمله لفظ شد چنانچه بعضی از دانيان نصيح بدان نموده که در
از نه سابقه لفظ شد اطلاق ميکرده اند علم طريق آخرت و معرفت نفس و
دقائق آفات دنياء و مکايد امراض وى و تسويلات و غرور شيطان و هم
نمودن و اعراض نمودن از لذات دنياء و اعراض نفس و هوا و شيا
بودن بنعيم آخرت و لقاء پروردگار و خوف و داشتن از روز شمار و
اکنون پیش طالبان علم و علما از اين زمان شد عبارت است از تحصيل
مسائل طلاق و عطاق و لعان و بيع و سلم و درمات و مهارت در
موازيث و مناسبات و معرفت حدود و جرایم و تقريرات و کفارت
و غيران و هر که خوض در اين مسائل ميکند و اگر چه از علوم حقيقي صحيح
ندانند و در انقيصه ميدانند و نزد ارباب بصيرت چنانچه از مودای انما

بخش از من عباد الله و از خدای تعالی استیغاث فی الدین دلیند و اقرعهم اذا
رجعوا معلوم میگردد و آن است که فقیه کسی است که پیش از همه کس از خدای
ترسد و خوف داشته در دل دی باشد و معلوم است که از این ابواب اجابة
و جبارت بیشتر حاصل میشود که خوف داشته و علم که موجب اندر زود تحویف است
که از این اقام است بلکه موفقت و اقرار بر این ابواب اضداد و آنچه
گفته شد نتیجه میدهد و مثلاً اتساع خوف داشته و استحکام اسباب قیاده
و غفلت دایم بودن از کلماتی میشود از مخادیم مشاهده میگردد این
کردی که نورسیدند عثوه جاه و زرخیز شد سر دماغ و دل زمین
دارند همه در عقل سامری دارند که سر شرع و عقل دین دارند از
درون موسی از برون مارند از ره شرع و شرط برشته نشه خون بیکر
گشته پس روان گشته از هوا قرق کین فلان ملحه آن فلان کافر
بمهر نشان داینه دشمن همه خفاش چشمه روشن نیت اینجا کیم خر کرا
برک مرک به چنین حرفان مرک در کتاب کلینی از امام جعفر صادق ع
روایت شد که فرموده اوجی است تعلم داد و علی السلام یا داود لا
تجمل فی دینک عالمنا مفتونا بالذی یافضه ک عن طریق محبتی او که کتک

طریق عبادی المریدین ان اولنا ما ناصلح بهم ان نریع علاوة مناجاة
عن قلوبهم لذة مناجاة و مکالمه حقی که آن عبارت است از افاضه علوم و
استفاضه معارف از پروردگار از دلهای ایشان از جانب قدس و
فیض مغترف و شکست شده بجا بخلق و جبهه خلق دنیا و معدن جمل
ناگامی و دلیل و عذاب جهنم و موتی شقاوت ابدی و هلاک سرمدی لاجم
اگر یک وقتی استعداد درک علوم حقیقی در ایشان بوده حالیا بسبب ازالت
اعمال دنیا و اغراض نفس هوا از او منسلخ و منقطع شده و از آسمان فطرت
علاهی صراط کون بجاه جهالت و مذلت بیسی و سبعی فرو رفته و لایکلمهم
و لیطرا الیهم و صف حال ایشان شده ای پدر و ما العفاف و ای
خود پسند پر جور و عتاف آخر علم که اسرار صمدیت و حقایق الهیت
را بداند و معارف ربوبیت را بدان شناسد و نیز معرفت اسرار ایمان
مثل علم وحی و انزال و الهام و معنی رسالت و امامت و علم کتابهای خدا
خدا و صحایف ملکوت و لوح و علم پروردگار و کتابت در رقم آفریدگار و نیز
معنی ارقام و اقلام ملائکه و صفات ابناء و مسجلات کرام الکافرین و معنی
جفر جامع و مصحف فاطمه علیها السلام و کیفیت نزول شایطین بر دلها

اشهر از بوسه اس دوزل ملائکه بر قلوب اخیر باهام علوم و اسرار و علم
و سعادت و شقاوت و درجات و مقامات وی و دانستن دنیا و آخرت
و بهشت و دوزخ و قبر و سؤال و حساب و کتاب و میزان و حور و قصور
و فلکان و رضوان و آنچه از قیاس این باشد که هر یک بحسبیت از علم کاشف
که چو که مکر میثوی و دانستن آن را سهل و محبت میداند و علمهای دیگر که هر
یک از آنرا از شش ماه یا کمتر فہم میتوان کردن عظیم پشاری و حبش
از علمای دین می پذیرای ای ناجوانمرد علی را که در مدت پنجاه سال روزگار
کم رو از سر دیده قدم ساخته و جان و دین و کھنسل آن باخته و اندر
اند ترک سنگ ناموس و جاه و عزت کرده و متعرض خدمت و حبس طعن
چندین نادان مسکین و دانیای بچه تو ظاهرین شده اند و قمع آرزوهای
نفس کرده بخلت و انکار راضی شده اند و به آن قرار داده تا آن علم در
دل ایشان قرار یافته انکار و جود آن میکنی آخر آن علم که پیغمبر خدا از آن
داده که من اعلم کہیمہ لا یعلیہ الا علما و بالہ فاذا انطقوا به کم یخبرہ
الا اهل الذمۃ بامہ کدام است و چه علمت که مغرور آن بخدا باید مکر دی شنید
ایا هیچ اندیشه میکنی که مغرور بخدا شاید که همچون تو کسی باشد اگر علم خدایت

که تو دانسته و یا باید که از راه نقل و شیخ فرا گیرند پس حقیقا چرا در چنین
مواضع از قرآن مذمت میاید جمعی را که بتقلید شیخ و آباء خود در عقائدات
اعتقاد نموده اند و در اصول دین تعویل بدان کرده اگر علمی باید که از استاد به
طریق معارف شوند آنچه حضرت امیر المؤمنین از خود خبر داده و فرموده است
لا وقت سبعین بعیر امن بقصیر فاکتھ کتاب از کدام معلم بشری بطریق معهود
گرفت و همچنین از حضرت امام زین العابدین منقولست که فرموده است لا
من علمی جابده لا آفریذہ الایات چه علم اداست و آن کدام علم است که آن
غایت شرف و عزت از فہم ما پنهان است و جمیع کثیر از مسلمانان از آن کفر میور
اند لغو ذبالہ و قایل بدان را بت پرست و کافر دست و جب کشتن میشانند
و همچنین آنچه از ابن عباس رضی اللہ عنہ نقل شده که گوید کرت کلم ما علم من غیر
تو کہ تم اللہ الذی خلق سبع سموات و من الارض مثلین تیر لای امر منہ
ارجوہ و فی روایہ اخرى یقولون انہ کافر چرا دیگر صحابه و تابعین با وی در این
علم شریک نبوده و آن علم عزیز و شریف و آن معنی عاصی لطیف که از غایت
سرافت و دقت از دیگران مخفی نموده و هیچ یک از ایشان مست آن نمیکردند
و به نزد چنین از صحابه و تابعین کفر مینموده تا بتو ہر امانت چه رسد ادا

از آن که ام نوع علم بوده آیا مراد از آن خلافیات همت یا علم معانی و پنا
یا کلام یاغت یا نحو صرف و یا طلب و نجوم و فلسفه یا هندسه یا اعداد یا هیات
یا طبیعی معلوم است که هیچ یک از افراد این علوم آن مرتبه نیست بلکه این علم همت است
در علم بطون قرآن و حدیث ظاهر آنچه فهم همه کس بدان میرسد آنچه در علم همت
وی از قرآن میفهمند نه علم قرآن است نه تحقیق بلکه باز راجع به علم لغت و نحو و معانی
و کلام می گردد و علم قرآن سوائی این علمیات و مانند آنکه از اصحاب قلوب
حون نظر در کشف نمودن حقایق را گفت است من العلماء العشر علم قرآن چنان است
که حق تعالی فرموده که لا اله الا المظهرون علیت که مست آن کنند بحرا اهل طهارت
و تقدیس اهل تجرد و تیزه چهره را از ارباب طهارت نه عین شستن روی و درش
پاک ساختن جامه و تن خویش است بلکه مراد تطهیر قلب است از لوث شهوات
و غضب و بگریزی از خفایه فاسد و نجاسات کفر و تشبه و تحمیل و تعطیل و حلول
و اتحاد و انکار معاد و حشر ارواح و جساد و آنچه برین مانند و شخص است که در آن
پس هیچ یک از این علمهای مشهور در میان جمیع محتاج به تمیز باطن و مجرد قلب
از خفا و استبطع و هو اینست بلکه حاجت جاه و ریاست و آرزوی قضا و
حکومت و ذوق صیت و شهرت و حسد بر بندگان و ترفع بر اقران بهتر
و اندر

و زود تر حاصل میشود اگر ما انصاف اگر فرض کنیم که تو قرآن نشنیده باشی از
روی تقلید و کمران حقیقت از اندک و کسی از خارج آید و این آیات را
تو خواند که لیس کلمه شنی و هو استمع البصیر و ایمان تو را ختم وجه الله من
بخوشی شده الا هو و العیون و هو معکم انما کتم الرحمن علی العرش استوی و جاء
ربکم و دید الله فوق ایدیه و ما فطرت فی جنب الله و مثل الله لیتبره بهم و
مکروا و کمر الله و الدین یؤذون الله و رسوله و اقرضوا الله قرض سنا و ایتا
غیر معده و همچنین آنچه در احادیث وارد شده مثل ما ترددت فی شئی
انا فاعله کتر دی فی قبض روح عبیدی المؤمن و انا عینه المکسرة و قلوبهم و
مثل کنت سمعه و البصره و یده و رجله و مثل من رآه فهدی الی الحق و ان لم
خلق آدم علی صورته آیا بخوانی گفت که آن کس زندقی است و یابست
پرست و یا حلول و یا شبهی یا از جسمه پس طای یا آن است که ایمان را در
اجمالا که سخنان همه صدق و عدلست از روی بصیرت یا آنکه راه تأویل
بکلام خدا و رسول صلی الله علیه و آله باز میدهی و لفظ را از ظاهر خود در
پیری که نه مراد الله و مراد الرسول است و میزدان علم کلام که حاصل وی
چیز از جدل نیست می بخشی و هر از مرتبه آن ایمان اجمالی که مقلد را هست

بهر از آن است که میزبان مکلم قرآن و حدیث را بسنجی پس بچنین اگر کسی
اینان مثل اینچنان کند یا گوید که آنچه در کلام و خبر و گفت همه تاویل
حق و صدق است چرا منکر شوی و نسبت کفر و تحمیل و تشبه بوی میدی و
اصلاً نسبت جعل بخود راه نمیدی و احتمال آنکه مقتضای دلائل علم تاویل الله
و الرخون فی العلم و مودای العظماء الذین یستنبطونه جمع میشوند که زبان قرآن
دانند و مطلق مرغان حدس ایشان فهمند و میگویند تو چه دانی زبان مرغها
که ندیدی ششی سلیمان را در رم سخن و یادنی آرام کرد و فریاد که فریادنی
آرام کرد عزیز من اگر علم همین است که تو میدانی و علم شریعت و علم معین
و حدیث و نبش نهاده و آنچه تو ندانی و شواهد دانستی صحیح نباشد پس تا
علم عجب کوتاه و عرض دل تاریک و سیاه و سخت میدانی معرفت و مجال
دانش بغایت مشک و پای خود سخت دست و کنگ خواهد بود و حال
بر خود وقف مکن که فوق کل ذی علم علیم بر خوان و از این ججا بباد گذرتا
که در مثال آئینه نگر است بدر آ و پاک شود لتعلم کم خیا فی الزوایا
چون دانست که ایمان حقیق نوز است از پروردگار عالم بر دل بنده قیام
پس هر که انکار آن نوری کند در خطاه آن نور سعی نماید یا استر آموخت
بگوید

یکند فی الحقیقه دشمنی با خدا و ملائکه و کتب و رسل و ائمه کرده خواهد بود
و مقتضای پریدن لطفوا نور را با فواهم و استم نوز و مودای و
حلق بهم ماکا و ابیسترون بعد خود گرفتار میشود آنکه در سر چرخ دین
از دخت سبک پند کانش پاک بپخت و بمصداق دانسته
بهم دیدیم فی طغیانهم یهون در این غرور متی و بهنجی کور و کور خوشتر
گشت و شواهد یعنی در کتاب و سنت از آن پیش است که بجه در آیه الله
و لا اله الا الله و در حدیث بنوی علی فانه و آله الصلوة و السلام دارد
که من اکرم علامه اگر منی و در حدیث قدسی آمده که من بارز و ولی خدا
بارز و اوصه الدین بشیر و پلنگه که آید کند آن به که زیر فقر
پر میزند این بهت مردان چه سوئان میدانی که خود بنزد برنده را
تیز کند بسا مگر که آمدن درشت بر درختی و شمع خویش را گشت
همین نوز است که مؤمن از پر توان راه آخر را طی میکند و هر که بخیر
آن نوز از پر نکرده یا اطاعت و انقیاد صاحبش نموده در آن روز
به آن فرخورد و دشمنی بروی مشک و تاریک خواهد بود و راه احوال بر
مسدد و کلام از کام برداشتن و از دی مستی و مفقود و آخر خواهد داشت

که قبایس این نور واجب بوده در دریکه آن دانستن فائده مکنه چنانچه حال
اهل غرور از این آیه معلوم شود که یوم یقول الم یقول الم المافات لکین
اسوا انظر و ناقبیس من نور کم قیل ارجعوا وراکم فالتوا نوراً فخریب منیم
بسرور باب باطن فی الرحمة و ظهیره من قبله الغداب بنا دهنم الم یکن معکم
قلوا بل و لکن فتنتم انکم و تر تبتم و از تم و غیر تکلم الامان حتی اذا جاء امرکم
و غیر کم باله الغرور ای مرد متظاهر بصلاح و فضیلت مفتقر بهیچاه و مشهوره اگر
ساعتی غور در تفسیر و تاویل این آیه کریمه نماید و لخطه بدین شمع تابان در این
تاریک شب دنیا مطالعه احوال باقیه خود و اقران نماید در آینه این آیه در
نگری ملاحظه جمال معنی خویش و دیگر معزوران بعلم و شریعت و صیغه معرفه
بکنی چندان رسوائه معلوم تو شود که پیش از آن نباشد و نخستین
بس خبر دی و یک باشد تا شود در پیش رویت دست مرکب گیر دار
و بدانکه که انظر و ناقبیس من نور کم چه معنی دارد و معلوم شود که قیل
ارجعوا وراکم فالتوا نوراً چه حکایت است و پایله که خضر بنیم بسور
که باب چه باشد و آن کدام است و حجاب و سوره است که میان بهشت
و دوزخ حاجز است و در اندرون و باطنی وی پر از رحمت پروردگار است

و در پرده و ظاهری پر از عذاب و لغت پشیمانی است و آن در پرده که
در آن روز ظاهر است و پر از عذاب است امر در آخر پشیمان است و کج
امر در ظاهر است ظاهر آن ظاهر است و قشراش قشراش است که در روز
انجم لمن یری بر همه کس کشف میگرد و از آنچه کشف شده ظاهرش
چون کافر بر خلق و در دوزخ و در عذاب و جل بدن و آگاه باش
که چون پادشاه عالم جل شانیه بر بنده خود خواهد که خیر و سعادت برساند
و بقرب خودش متصف سازد و نور توحید بر جانانش بر توفیق از دوزخ
تجربیش بخشد و لاجرم حرمت و تعظیم صفت او شود و محافظت نمودن
بر او آب صحبت حق عادت وی کرد و مردم او را راحت و انس عالم
ملکوت و قدس و لغت بموطن مقربین می افزاید و لذت مناجات و
و کماله تحقیق در باطن وی قرار می گیرد و دولت و نبوبی میرسد تا تجلی که
از چوب و سیخا ذکر حق می شنود و از هر جبری و مدیری پیش بکوشش
میرسد و هر شقاوت که بمردودان راه یاف که قدر لغت حق ندانند
و باندک مایه دانش و صلاح ظاهری معزز گشته و از راه هدی منحرف نشوند
و شروع در طلب ریاست و جاه و شهرت گردند و در مقام محمود و انکار

با اهل دل در آمدند و انکار علوم مکاشفه نمودند آخر چنان گشتند که از ادراک
اولیات دست برداریدند و بیات منقطع شدند و عبادت قلب در زنده و الحاد و
نمانند و طریق باحت و تحلیل عقیدت پیش گرفتند چنانچه حق تعالی فرموده که
ثم قت قلوبهم من بعد ذلك فمى كما يحجراته اداشته قوت و محبت می نماید که و لا
تکونوا کالدین اوتوا کتاب من قبل افصال علیهم السلام قوت قلوبهم و کثیر
منهم مانعون بر این که چه مقدار فرق است میان مسکله که مجاره و حدید در
نظر ساکن یکدیگر و در چهار دشمن و ذاکر و تسبیح که و تقدیس که کرد
بر عارف همه ذرات عالم ملایک دارد تسبیح مردم کف خاک که در دست
رین است بر عارف کتابستین است بر جادوانه و باغ و راغی است
در درون مغز و دشمن چه عینت بفعول آید ز قوه هر زمانه ز هر خاک که بخت
و جان بود نا محرابان در چشم و دل دور و که هیچ زره نیست پد نور
بخوان تو آیه نور السموات که چون خورشید بانه جله ذرات که نادان
که تا هر ذره خاک یک نور است تا بان گشته آن پاک و میان مسکله که در
مباشه مجاره و حدید سخت و سیاه میگرداند و حاشی و جایی میسازد و عزیز
بجز آنکه دشمنی در دشمنان و مخالفت اهل دل رسک میکند و دوستی و محبت

ایشان سکت را دل میسازد انچنان دل که وقت پناح اندر او
فرزند انباشت هیچ اصل بر دل و مجاز دل نبود و در حق و در حق و در حق
ایک دل نام کرده مجاز و در پیش کان کواندازد سابقا معلوم شد
که ایمان حقیقی که از ادراک عرف صوفیه ولایت گویند چنانچه الله تعالی این
آسمو بحریم من الظلمات الى النور و الی است بران نور است که از غیظ
بر دل بنده میاید و وی را بسبب آن بقریب خود راه میدهد و جود وی
از نفس جوامع عقول و ملائکه مقربین میگرداند اکنون بدانکه پیش از آنکه این
نور بر دل نایض گردد چنانکه آنکه پیر آینه مصطفی و محلی گردد از زنگ
معاصی و تعلقات زیرا که همه دلهای در آینه بودن بحسب بالقوه شرکینه و
بعضی از قوه بفعول میآید بوسیله اعمال و افعال صالحه و تکالیف و ریاضات
شرعیه و بعضی هنوز از قوه بفعول نیامده اند و در بعضی آن قوه بسبب اعمال
قبیحه و اعتقادات رذیله باطل گشته و آن قابلیت که بحسب اصل فطره
بوده از وی سلب و منوخ گردیده و این است معنی نسخ باطن که در نزد
ماحی است چنانچه اشاره بدان رفت و آنچه تحقیق فرموده که مثل کمال
اشاره به نسخ حیوانیت و همچنین آنچه فرموده که قوت قلوبهم من بعد و

نهی که اجاره اشاره بتول باطن است بوی طبیعت جادیت که بعضی از
 روح گویند اینجی محلیت این شد نیست زیرا که کلام کشیده و دراز شود و این
 آنچه مقصود از این رساله است باز می بینیم پس گوئیم اینجی که آئینه محسوس را
 پنج چیز مانع و حجاب باشد از آنکه در وی کشف شود و صورت مرئ
 نقصان جوهری اینجو جوهر آهن یا شیشه پس از آنکه ساخته و کد آخته شود سطح
 و پر و آخته گردد زنگنه و کدورت و جث که در وی موجود است بعد
 از ساخته شدن و مشکل گردیدن آنکه محاذی صورت نباشد و
 منحرف از آن باشد چنانچه پشت آئینه بصورت باشد آنکه میان وی
 و صورت مطلوب حجاب فروشته شده باشد آنکه ندانند که
 حتی که صورت در آن جبهه است کدام است تا روی آئینه به آن جبهه و موجه
 و محاذی سازند پس همچین آئینه ذل که مستعد است که در وی تجلی کند حقیقه
 حق و حقیقت همه اشیاء که ای اینچا که سر در کاینات علیه و آله فضل اهل
 بر عالم از پروردگار عالم طلبیده است تجلی خود و خواص امت عالمیش
 که درت از ما اشیاء که ای عالمی عالمی باشد از علوم حق که بیک ایرا
 اسباب و موانع بچکانه نقصان جوهر دل که نفس فاعله است
 گویند

عالم

گویند همچون نفس که در کان که آئینه روح ایشان هنوز از ته خاک و آب
 بدن پرورن نیامده و بچکانه آهن در کان دشته در سنگ دروغن دروغ
 و زپ در ریتونه پنهان است نفوس این ناقصان در کدورت و غلاف
 ابدان متغرق و مغرور گشته جوهر صفت خفی شد در دروغ ایم
 چنانکه دروغن اندر متن دروغ آن دروغت این زن خاک بود راست
 آن جان افلاک بود تا فرستد حق رسول بنده دروغ را در خمره حبشه
 با جنبه بانه به جوهر و نفس تا بدانم من که پنهان بود من
 کدورت و زنگنه غشیانم فهم لا پرون مثل کدورت معاصی و جث نفس
 که بسبب سپاس شنوات و منوق در نفس حاصل میشود و مانع صفای ل
 و جلای روح میگردد و بقدر سپاری کدورت و تراکم فاعله مانع میشود از
 تجلی حق و انعکاس آن نور که بوی اشیاء دیده میشود در دل و پس چنانکه
 و خطائیت که اثری در دل از کدورت دی حاصل نشود که فن علیه
 مثال زده شرایره پس اگر معاصر سپار شود و کدورت و فاعله بر سر
 پیدا کند دل را چنان می کند که از استعداد و انکشاف علوم در وی هیچ
 مانده و قوتش باطل گردد که فطیع علیه قلوبهم فهم لا یفقهون

عالم

عالم

انحراف و عدم دل از جهت مطلوبست همچنانکه دل بعضی صالحان و عالمان که
 اگر چه صانع باشد از غش کنان که درت و شهوات و لوج ضمیرش از صورت
 غیر ساده و در برای شغاش علوم آمده لیکن نور معرفت در وی نمی افتد
 از این سبب که همتش مصروف بجانب طلب حق نیست و آینه ضمیرش باطل
 کعبه مقصود و محاذی میخاد و وجه باطن خور را با جانی که اصل علوم و
 حقایق معارف از آنجا است متوجه نشود چنانکه حقیقتا از خلیل خود
 حکایت کرده که وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض ضیفاً لئلا
 و ما انما من المشرکین و بسا باشد که تمام فکرش در تحصیل مفصل طاعات
 و عبادات بدن و تطهیر ثوب و بدن و جلوس در صوامع و مراقبه اوقات
 صلوات و نوافل عبادات و غیر آن و تئیه سبب معیشت در یادی صرف
 شده باشد چنان فکرش متفرق این مقاصد گشته که ضمیرش هرگز متوجه
 تامل در حضرت الیهیت و حقایق عالم جبروت و اسما و صفات و فعل
 ملک و ملکوت نمیکرد و در ذوق لعلش در کیفیت خلقت سموات و ارض و
 دقائق معرفت این موجودات چنانچه امر بان در چندین مواضع از کتب
 خدا واقع شده مثل اولم یظروا فی ملکوت السموات و الارض ما خلق الله
 منشی

من شیء و ان عسی ان یکون قد اقرب اهلهم فی حدیث بعد یومنون
 و نظایر این آیه هنوز بخشیده بلکه دشمنش از امثال این معاندات
 معروض است و کایت من آتیه فی السموات و الارض میرون علیها و هم
 عنهما معضون و نیز که در آینه دل درستم نمی شود الا آنچه تو چشم بدان
 مصروف است که فناء نفرون پس نظر کن ای عزیز من که هر گاه مقید
 بودن همت باعمال و طاعات مانع باشد از انکشاف حقایق و تجلی
 حق پس چنان باشد که چشمه مصروف باشد بحصول مرادات دنیوی
 لذات حیوانی حجاب و بسته است و حیل من بین یدیم
 مد آدمی خلفهم مدافعیانهم فهم لا یسرون دان مثل اعتقاد مقلدان
 و مقصبان مذاهب که در اول حال ایشان حاصل شده و حاصل گشته
 مرآینه دل را از آنکه صورت حق در وی ظاهر شود و نور یقین در آنجا
 پرتوان کند اکثر مردمان هر آنچه از استاد یا پدر در ابتدای امر شنیدند
 و بدان گردیدند در دل ایشان رسوخ کرده بشاید سدی در راه سلوک
 ایشان واقع شده که از ان بدر شد میسر نیست و لکن آیت الدین
 او تو ان کتاب بکل آیه تابعوا قبلت و هر یک از آن اعتقادات کجایی

غنا شده در کردن ایشان که نمیکند از دسرازی جای بجا نماند و جنانچه
اعناقم اغلا لافنی الی الاذقان فهم مقمحون هر که اقلید دهن گیرند
بر دل و چون غل و درخت نشسته این شیخ که عصای ده شوند گاه شد
راه هر که ه شوند تا تو از اقلید آبا گذری کافرم که هر که از دین بر جو
جمل است بدان حتی که مطلوب در اینجا است زیرا که آنچه مطلوب
حقیرست حاصل می شود در آینه ضمیر آلا بعد از آنکه صورتی چند که مناسب مطلوب
و مطهر باشد را در دی در آید مثلا اگر کسی خواهد که آنچه درهای دی است
پند و در آه با صوره صورتش در آید محتاج می شود به آینه دیگر همچنین هر کس
را غایب مکن است که راه بدان مطلوب که او را حاصل میست بر برد آلا بواسطه
و خط نمودن معلومی چند مناسب که او را حاصل است در دست نمودن
بر وجهی که بان مطلوب گردد بلکه حصول هر علم از نظر علوم نظری محتاج به علم
دیگر لا اقل می باشد و آینهی محتاج باندک شریعت و اینجا است که نفس
هر یک منزله آینه کروی است که از جمع جوابات محاذیست با وجه و در تمام
در لوح محفوظ واقع است و در این آینه پیش از آنکه بر بارت وجه و جوار
زود و کرد و چهرای نزدیک مثل محوسات و بی هیات و ضمایم است

چون الکلی اعظم من مجز و لقیضان لا یجمعان و نظایر اینها در دی
پیکر در ریاضت حاصل می شود از برای همه کس و اما چهرای دور که آن را
نظریات گویند موقوفست بآینه چند دیگر که زود و شده باشد و در دی
مطلوب چند روی نموده و هر چند آن نظریات از این شاه بشری دور است
و جهان اندکس آنی نزدیک تر و باینها احتیاج بیشتر دارد و این آینهها که
چه در ابتدا ای حال بغایت متعدد و متکثر است اما همه اجزای نفس اند و در
آخر همه یک خواهند شد و آن نفس کل گویند و آن صورتها نیز یک خواهند
و از عقل کل میگویند چه نفس خنجر کشت و بمنزله آه بزرگ که در آینه
که آینه هر علم و مطلوب و تشریفات است که مواجبه است یا کجاست از جهات
لوح محفوظ که کتب علم پروردگار است و هر قوی که از وی بیجا می شود از
غشاده حواس آن صورت که مواجبه اوست از لوح محفوظ در دی حاصل گردد
و اینجا میکند صدر از آینه در و شاهد همه روی من و در آینه کار
جان در آن پیدا شود تا وقتی که همه حالات در وی ظهور یابد و در
میان حلول و بیجا نزد اولاد البصار تحقق گشته که کس در مقام
فصول که تجلی نماند از حلول یعنی از دانیان حکمت مثل خورشید

شکر در سطره که مقدم طایفه مشایخ است بر آن رفته اند که نفس است
انگاه که از قوه بفعل آید در ادراک معقولات با عقل فعال که مدام بر درگاه
متحد میگردد و ما این مکرر را در کتابهای خود بیان کرده ایم بر وجهی که مزیدی
بر آن مقصود است و این موضع محذور آن نیست پس بنا بر این مقصد است
گوئیم که نفس چنان است که او کون روی بجانب طبیعت بدن دارد و در پشت
بطرف عالم قدس کرده پس وی در مطالعه مطالب تحت محتاج باینهای متعدد
است همچو کتب که خواهد در صورتیکه در پشت او واقع است در کردار
و آینه در کار است آنکه نزدیک تر است مثال مقدمه صغری است و آنچه در
تر است مثال مقدمه کبری است و آن مطلوب که از ملاحظه این آینه دیده میشود
مثال منتهی است و باز اگر کسی خواهد که در صورت دیگر که در صوبه که مخالف است
آن منتهی است واقع باشد کرد و باز محتاج باین آینه دیگر میشود همچنان در راه
حقیقی مآه نفس را چنانچه در دنیا و عجاوین چه واقع است که جز از راه منتهی
مقدّمات که فی الحقیقه آینه های روحانند در ابتدای حال ملاحظه آن م
انسان را حاصل نمیکرد مقصود وجود انس جان آئینه است منظور
جهان در دو جهان آئینه است دل آینه جمال شاه شاه است و این دو

جهان غلاف آن آئینه است و این است معنی سر سالکان راه حقیقت
زیرا که سالک هر دم نظرش از آینه بآینه دیگری افتد تا ویست که به مقصد حقیقی
برسد و کام در دادی قدس نهد و هدای آن آینه فاضل غلبه بکس
هوش او در رسید بعد از آن این آینه همه بکار کردند و غلبه بکس
بر در مخرج شوند و به واسطه با حق مکالمه حقیقی روی دهد و ملک عالم کون
و کان فضل الله علیه عظیم بلکه علمش عین کرد و خبرش معاینه کرد و کس
انجیر کالمعاینه دردی که با فسانه شنیدم همه از غیر از علم عین آید
از گوش آغوش انجاست که طبله اذا جاء نصر الله و الفتح از حضرت و
عنده مفتاح انجیب لا یعلمها الا هو بفرستد و عقل بشریت ام عالم
اشا لها بر دارند در خراش ملکوت و این من شی الا عندنا خزائنه و
جان بکشاید و آدمی را بجا مکان عالم ملکوت راه دهند و قد بین کلام
لا عین ما را بجز این زمان زمان دیگر است جز در رخ و فردوس مکان
دیگر است و اهل ملکوت سلام دی از هر دو در آینه بدخلون علیهم من
کل باب سلام علیکم زیرا که جان همه چیز در انجاست و روح همه از آن
هوید است و کذکری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و ملکون من

الموتین چون از طلمات آب و گل کبشتیم هم خردیم آب زندگان
مایم اینست سیر الاله علی هذه السبیل ادعوا الاله علی بصیرة انما من استغنی
و بعد از این سیر فی الله من الله و بالله است که در متن خلقنا الله بعدون
بالحق و بعد لولن عینی منم و معجز من این نفس است هر دل که بشنود
این نفس زنده شود و الله یقول الحق و هو یدعی استیل در پس آنکه طوط
صفقم داشته اند آنچه نهاد از لکفت بگو میگویم لوح دل را پاک گردان
از رخ ماتی اندر وی نویسه نسخ صاف گردان لوح از نفس خطا
تا خطایزدی باید بقا ایک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدیم بر روح من
چو آدم را فرستادیم بیرون جمال خویش بر صحران نادیم اکنون
بدانکه سالک کاهی خلق را آئینه خدا نماید واسطه ملاحظه صفات و اسماء
کرده اند و کاهی حق را مرآة ملاحظه اشیاء و آئینه جهان بنمایند و اول
سیر من اخلق الله الحق است و دوم سیر من الحق الله اخلق و اشاره بابت
سزیم آیات فی الافاق و فی انفسهم حتی یبیین لهم الله الحق رودیده است
از که هر ذره ز خاک جایی است جهان نمای تادر کمری و اشاره به
مائت است که اولم کیف برکت الله علی کل شیء قدیر کسی که معرفت

نور صفا دید ز هر چهره که دید اول خدا دید ما را تیشیا الا و قدیر است
الاقبله و هر دو علم از علوم حقیقیه است و اول بعرف صوفیه علم توحید
میگویند و بعرف حکما الیمن علم الهی و علم کلامی فایند و دوم را بعرف صوفیه
علم آفاق و انفس گویند و دیگر بعرف حکما طبعیین این علم منقسم است به
علم یک علم سما و عالم دیگر علم انفس هر دو بحسب غایت و ثمره رابع بعلم توحید
کرده ای عزیز من مردمان را در این زمان از علم توحید و علم الهی خبری نیست
و من در تمام عمر کسی ندیدم که از وی بوی از این علم آید و از علم دوم نیز
که علم آفاق و علم انفس است چندان بفصاحتی باد انشمنه ان این زمان صاف
نیست تا بدیکران چه رسد و اگر مردم بغیر از محسوسات بجزئی اعتقاد نداشتند
یعلیون طهر امن الحیوة الدنیاء بهم عن الآخرة هم غافلون و از آیات الهی
و ملکوت آسمانها و زمینها غافلند از تدر و مامل در ان اعراض نموده اند
و گاین من آیه فی السموات و الارض میروند علیها هم عنها معضون
ای شده خوشنود پیکار که چون خود کالوی بعطف خوار که غافل از این
دایره لاجورد فارغ از این مکر خورشید کرد از لای صاحب نظر است
کار پرخردان را چه علم از روزگار آنچه بکنان از آسمان و زمین

برین چشم می پسند و میداند پیش از آن نیست که کسی سقراط و فردوسی را
بدین چشم که کا و خرا در آن سرگشت است پسند و داند و جعلها السماء سقراط
مخطوطه و هم عن آیاتها غافلون ای عزیز دانستند اخلاک را که توحی عینی
چون شفیق شناسی و از جملات میثری و از آیات ان اعراض نمود
و دانستن آنرا بدست میداند به این که خداوند جل ذکره چندین جاچون
تعظیم نام آن پیر و دقت بدان یاد میفرماید لا اقسم بمواقع النجوم الا قسم
لو تعلمون عظیم و بیت معمور و سقف مرفوع نامش کرده و عرش اعظم و
محل استوار و رحمن میگوید حالی ای متشرع عادل دای عابد
سکین دل اگر کسی بر تو معلوم سازد که از هیچ ارکان ایمان نمیدانست
و از علمی که آن فرض عین تو است خبر نداری و بعد از کفایت دید
فروع که در تمام عمر تو را بدان حاجت نمی افتد عمر را صرف میکنی در جواب
چون خواهی گفت پندار آنکه راه جود و خدا پیش گیری و شروع در تسبیح و تحمید
نمائد و در مقام دشمنی و عداوت با اکس در آن یاکوئه که زیاده از این
مرتبه که همه مسلمانان را در او ایل حال حاصل است بر کسی واجب نباشد آن
دیدن آن مکلف نگردد و اگر نه حال عوام و ناقصان چه میشود چه اگر بر همه

کس دانستن حقایق دین و معارف اهل بعین واجب باشد خرج لازم می آید
ای مغرور و غفلت جاه و غرت دای مگر استدرج و نخت ندانسته که
تکلیف بعد عقل است با بود که آنچه بر بعضی عقلا واجب باشد بر دیگری
واجب نباشد آیه لیس علی الضعفاء ولا علی المریض نخونده و آیه و آخر
اعترفاً به تو بهم غفلوا عملاً صالحاً و آخر سیما غشی به ان توب علیهم
عالمی بچاره که راه هیچ مقصدی نبرده و کام در راه هیچ منزلت نگشاده و هیچ
دیگری از دینی را ندیده که در تحت و تحتی و تحت کل شی را داخل
چون خواهد شد اکثر اهل انجته به کار ما مثل تو است که بگرد جلد مرغ هو را
از هوا نازل میازی و مای را از قعر دریا سید میکنی و جواهر و لعل در
در جهان از بحر و کان استخراج مینماید و با شیطان در کیاست دنیا و
جمله های نفس و فاسد معانی میکنی کاش تو نیز در سایر مجادلان ساده لوح
در داخل المهان پیویدی که السلامه اولی اهل اخلاص من خطا تیر او
شیطان از زیر یک طعن کردن عقل خردی عقل را بد نام کرد
کام دنیا مرد را نام کام کرد ای خود پسند عاقل دای زیرک غافل آیا
بقصدای دالمو منون کل آسن بانه و ملائکه و کتبه و رسله و نموداری

و من کفر نایب و ملائکه و کسبه و رسله و الیوم الآخر شرط هر مؤمنی است که این
معارف را که عبارت است از معرفت الربوبیه و علم توحید و علم صفات
و ملائکه و علم وحی و علم کتاب الکریم و شریعت و معرفت روز قیامت و سر معاد
و نفوس و اجساد و همچنین دانستن احوال برزخ و عذاب کور و بعث
من فی القبور و تحصیل ثانی الصده و در نشر صحایف و کتب اعمال در روز
و میزان و حساب و جنت و نعيم و کور و تسنیم و آتش و جیم در قوم بد
یا شرط نیست اگر چه دانستن این اصول و ارکان از شرایط مؤمن
و لازم ایمان است چنانکه تراز این معارف کدام را امید است
حق که پاری از متکلمان که از راه بحث و گفتگو و طریق مجادله و مناظره
در ذات و صفات و افعال حق و کتب و رسل وی سخن میگویند و صفیر
چند از برای معبود خود اثبات کنند بخواهد بچند و جمعی بر وجهی ذات
حق را تصور کرده اند که جوهر نفس که واپس جواهر عالم ملکوت است از ان شرف
است بلکه طبیعت که جوهر است ساری در همه اجسام به باطلت و شر
اقرب است از آنچه ایشان وی را معبود خود انگاشته اند و همچنین معنی
توحید را بر وجهی تصور کرده اند که کسی نفی شریکت از طبع و جوار و بخار
و با

و بتایید و ملائکه خدای چنان تعقل نموده اند که مردمان در میان پرور کنند
را چنان تصور نمایند و همچنین پیغمبر خدا را در دانستن کتاب حق زیاده
از آنکه کس تقلید از دیگری معاند فرماید و ندانسته اند فرق نزد ایشان
این است که وی عیبه و آنکه اسلام مقلد جبرئیل است و دیگران مقلد شری
و ندانسته اند که تقلید داخل علم نیست علم حقیقی نور است که از خدای
دل هر بنده که خواهد نازل میگردد و اندکمان ایشان چنین است که پیغمبر
بطریق معهود قرآن از وی حفظ نموده اند هدی و ادبیای خدای تعالی
در یک از دیگری بطریق تعقل و روایت سخن شنیده اند تا آنکه بعضی
و علمای من لدنا علما از حق بردل نوزاد ایشان بسبب اتصال
با عالم غیب فایض گشته و بعد از آن از راه دل بر زبان آمده و از
جانب غیبیه بجا بیفتد شهادت ظهور نموده بر و بزدای رومی
صفحه دل که تا سازد ملک پیش تو منزل از او تحصیل کن علم و در آشت
زهر آفت میکن عواشت علم و در آشت بر عکس علم در آشت است
زیرا که اینها اول تعقل است یا میکنند بعد از آن تحصیل نمایند بعد
از آن حماس بدان حاصل میشود بعین انچه تعقل نموده اند و علما

اهل نظر که ایشان را حکما گویند اول اشیا را بحسب ادراک میکنند و بعد از آن
بخیال اشیا صورته از آن میکنند و بعد از آن بعقل اشیا صورته عقلی کرده
ادراک کلی نمایند و طریق اولیا علیهم السلام متوسط است میان طریق اشیا
و حکما و اما طریق غیر ایشان بجهت غیره که اخبار آن توان کرد
در دستن عمل صالح و علم نافع ای مشرع عادل و ای دقیق شناس عاقل
اگر لحظه مایل نمائید در این آیه که و اما هم و الا یعبدوا الله مخلصین له الدين حنفاء
و یقیموا الصلوة و یؤتوا الزکوة و دولت درین بقیمة معلوم شود که مایل
بدان و علوم ظاهری و اسلام ربانیه و نماز ارکانه و روزه و نماز زکوة
نمانه و حج ربانیه فی تصفیه باطن از غش اعتقادات رذیلة و بدع و اوهام
و از اغراض فاسده دنیا و دواعی نفس بود راه بنبر سلالت و
نجات آخرت و ان برد طاحت و فینت الا شارقة و ما نفقتا الا
رکعات رکعتانیه خوف الیل بدانکه علم بی نفع و عمل بی علم نبودنش
بسیار است بهتر از آنکه باشد و در دعای ثنوی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
و از اوست که نفوذ بانه من علم لا یفیع و من دعاء لا یسمع زیرا که حدیث
و عز و از هر یک از این دو زائیده میشود که یک از آنها گناه است از هر یک
آید

اجابت دعوة شیطان و قبول دوسوسه ابیس لعین از بعضی ارباب طریقت
منقولست که حدیثی است از من قسمة المال و الایهل و الولد و کیف لا یخاف
و قد قیل الیه لیسرته و لولا ان ثبناک لقد کدت ترکن الیهیم شیئا قلیلاً
و دیگری گفته اند طلب الرجل الحدیث او تزوج او سازنی طلب الحق
فقد رکن الی الدنیا و طلب اسانید عالیه یا طلب حدیثی که در آخرت
احتیاج بدان نیست و دیگری گفته اند رکت الشیخ یقوم ذون بانه
من افاجر العالم بانسته و از حضرت عیسی علیه السلام مروست
که گفته یکن من اهل العلم من یكون سیرة الی الاخرة و یزکی قلبه دنیا
و کیف یكون من اهل العلم من یتطلب الکلام الخیر به لایعل به و از پیغمبر
منقولست که در نموده اوجی الله تعالی بعضی انبیاء قل للذین یتقون
ایضاً الذین یتقون لایعلم یتطلبون الذین جعل الاخرة و علیون
للسنن لباس مشوک الکباش و قلوبهم کالذباب لیسستم علم من لعل
قلوبهم اتر من الصبر ایامی بخادعون و پیسترون لا تحزن لهم قسمة تدر
الحکیم حیرانا و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافیه از حضرت امیر
المؤمنین روایت نموده که از حضرت از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده

الحیة الاستفناء واما احکام فتم العالمون بامر فامر بحکمهم واما الکبر
فتم العالمون بها فامر بحکمهم لان فی حاکمهم خیر الدین والآخره وکل واحد
من الثلاث علامات فاعلم بامر الله الذکر باللسان دون القلب الخوف
من الخلق دون الرب والاستحياء من الناس الطاهر والاحتجی من الله
في السر والعالم بالله ذاکر خائف حتى اما الذکر فله القلب واللسان والخوف
خوف الرجا والخوف المعصية والحياء حياء ما يخجل على القلب لاجاء الطاهر
واما العالم بالله فامر الله به شياء الثلاثة المذكورة للعالم بالله فقط مع
اخرى كونه جالساً الحمد لشرك بين عالم الغيب الشهادة وكونه معلماً
للمسلمين وكونه بحيث يحتاج اليه الفرقان وهو مستغن عن ما قبل العالم بالله
وامر الله كمال الشمس لا يزيد ولا ينقص مثل العالم بالله فقط كمال القمر كمال آفة
وميقص اخرى مثل العالم بالله كمال السراج يحرق نفسه ويضيئ غيره
پس زياره كمال علم طاهر وصلاح باصبر متغنون ومغفور كرمي كمال
شقاوة كمال كبر وودان راه يافت وآنچه در قصص الانبياء خوانده يا از
احوال شهيد او ادب يا شينده از نصيبها وچندتا كه بجا ندان نبوت و ولايت
و اهل بيت عصمت و طهارت راه يافته اگر نيك در پاي آنها بران رفت

دكيد اهل شينده و ربا و عذر و حيله تشبهان با اهل علم و تقوى برخاسته
علم تقوى نه بضراب اين علم لعين بر زمين افتاد بلكه بكنج بين شهيد صلح
ابو موسی اشعري و سر كه نفاق عمر بن العاص لعين شربت شهادت نوشيد
وامام حسين نه بخنجر پادشاهي كوشن خواهد بلكه بخون ايون پرسم
مكر و افسون و تزيات پر زهر اشاق اهل نفاق خوش خاک كربلا ميخته
نه كفن الحسين يوم القيامة و بچنين پارهای جگر حسن مجتبی از كيد و عذر
نهاده معاويه عليه السلام اسكنه الهادي به نجاك محبت رخت و بر اين قيام
هر چه بياي اسمع عليه السلام واقع شده همه بذر شينده اعدا و كرم و تبليس
ارباب رزق در پاي بوده و با اين ظلم و پيدا و دفته و فدا كه از ثبات
سر زده از جاهد و قدر و ثمرات اهل ولايت و حقيقت كم كم نشسته بلكه
دينا و آخرت مغرور و كرم تر بودند و خواهند بود و طایفه اعدا خود را در دين
و دنيا رسوا كردند و بعباد سرمد و خطا الهی تا ابد خوشتن را بعبادت
انگاره و دست كند بدين همه در كوي شهادت آر ميدهند همه در معركه و در
فتح از غش است با آنكه سپاه او شهيدند همه در جيب و لايحق الملكوت
و با بلكه كرده ايشان بديان بازگشت و بجای و حقایق بهم با كمال نوابه

بسته زن گرفتار شده اوصه الدین کرمانه گوید بشیر و پلنگ هر که
 آویز کند آن به که زیر شمر بریزد کند این است مردان چه سودان میدان
 که خود بر زبانه را تیر کند بریدن لطف او را تیر با فواهم و الهیتم
 وزه و لکمه المشرکون هر که در سر چراغ دین افروخت بسلت لطف
 کنانش پاک بسوخت ای عزیز ام روز کوری را شعار خود کردن و
 در خوابگاه غرور خوابیدن و عمل بر مجاز صرف کردن و تقای در زمین
 نبی کار بست و زدا غشقا غشک غطا کف فصرک الیوم جدید و با
 گوید که در چکار بوده فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شمرنده و هر دو
 که هر دو مجاز کرد اگر لحظه چشم باز کنی و سبل هوای کونی و غشا و طبع و
 چشم بند دور افکنی بر آیتی از آیت های قرآن آینه است روی نما که جمال
 خود را در آن میتوان دید که سیاه و تاریک است یا سفید و روشن و
 مشاهده یوم تسود و جوه و تمیض جوه الله وقت عارفان است و پیران
 حقیقت سنج کتاب و حدیث که و ازین معنی کتاب و المیزان
 لیقوم الناس لبطاهر عی را ام روز می توان سنجید و حساب نفس از آن
 بر میتوان گرفت اگر کسی صاحب بصیرت باشد که محاسبوا انفسکم قبل ان
 محاسبوا

محاسبوا اما غرور نفس ظاهر بین و تویلات الیس لعین که راه حق
 حساب بخرد میدهد که چشم که چند نفسی انوارش که کوشش که بشنود می آید
 ام لهم اعین پیرودن بها ام لهم اذان یسعون بها بلکه هر یک از دانا
 اهل بعین حقایق بین آینه است جهان نما که احوال ماضیه و آئیه در روی یاران
 دید که المؤمن مرآت المؤمن آئینه همه چهره نماید بجز از جهان دین آینه
 بر صورت جان نتوان دید اگر از راه ضمیر منرا اهل بصیرت احوال عوالم
 امور و نتایج کام اند دنیا و نشه و غرور شکاف غشا معلومت شود
 که در چه کاری و اگر تقای و رزنی و لحاف غرور در سر کشتی و بر میان کرد
 تبتیس نفس و نشه مال و جاه در چاه دنیا و دبل جهنم فروری زد اگر غشا
 جسم و غطا و طبیعت از پیش چشم بمقتضای غشقا غشک غطا کف فصرک
 لیوم جدید مرقع گردد و گردیدن و عیار دنیا فرود نشیند و دیده نفس بگردان
 فصرک الیوم جدید تیز گردد و آینه روح که امر در مظلومت پشت برود
 گرداند خوابی دید که حال اندرون و دیده از آفت بر چه سان است
 چون کند جان دار گونه پستین بلکه او را بلا بر آید ز اهل دین و چشم
 خویش بر سر جزوی و لیک باش تا شود در پیش رویت دست مرکب آینه دار

کرد این نشانه چون که نشیند هر کسی پیش پای خود پند از زمان میانیت
روشن اجازت است ام فرما کرد چنانچه قباد و پرویزی چون عوا
ز کل سکا خیرهای که تو نه زنده و زنده و لیکن فرایزم دوری و لیکن خ
دور فیتی و لیکن شورا بکشد و یختری و لیکن بر در رستای خیر ای عزیز
زاده آدم هنوز بر آن سرم که راه گفت و شنود با تو دانستم و حق نصبت
و خلوص طوبیت و صلاح اندیشی و دولت خواهی کیست هم اگر سابقه
و بقیتی از آدمیت در تو مانده است رست نشود و پندارم که نشوی
که تا آمد در پناه کار بی بنوده که بجزنی و بشیری از زرد اگر چنانچه کوش
داری آن کوشی که انسان را در کار است نه کوشی است که در دو آب و
انعام بسیار است و این سخن را در کوش کن و در وی هیچ نصیبی نیست
کنی بدان که بعد از این چه باید کرد و بدان که تا آمد و هیچ کاری نبود
که بکار عاقبت آید این جابه و منبر که به آن فرمی کنی از اردو بال از آن
می خیزد و این همه و دانش که تو بدان مغروری خرمی بجوی غر از زرد
رب القرآن و القرآن طبعه فردا که معالمان بر فن طلبند حسن
عمل از شیخ در همین طلبند آنها که در دود و جوشانده آنها که کشته
میزند

بجز من طلبند و اگر چنانچه نشوی و در کوش کنی از بیخ ایبر کوکلوئی کم
پاش کوکلوئی بر کلوئی چند روزی نشسته باش و بهوای نفس اماره
قرقری میکرده باش که آن آتشی عن العالمین تن پرت و صحت
مشتی کرد و دل عالم صحت بدی سر و بران دل که بهین خانه زنده
بشق بر دهنده بقوای من غار کشند مدیت که امواته غیر احیا
و ما یعدون تعزیت تو نوشته در لوح هزار شایسته آیه انک لا تهدی
من جهیت در ازل نوشته شده و بر سر کوردت سیاه ثم قست قلوبهم
و لک فی کما هجراته ادا شده قوه افاده کشته و حافظان کلام علام
آیت یاس و لو علم الله فیم خیر الا سمعهم و لو اسمعهم لتولوا و هم معضون
بقور صد و در دل مردگان عطا شود خوانده و لیس لهم حتی انشور نشور ایم
ماندار کامکار با جابه و شتار علقب به متقی و پریر کار اگر بخوای که معنی
متقی بدان بخوان این آیه را ان فی اختلاف اللیل و النهار و ما خلق الله
فی السموات و الارض لایة لقوم یتقون اگر خواهی بدانی که بدین و
و ما بکار دستخی عذاب و درخ و نار و لایق لعنت پروردگار و فرشتگان
و که یزکان آفرید کار کیت این آیه را بخوان که ان الذین لا یجرون

لقد انا ورضوا بالحياة الدنيا واطمئنتوا بها والذين هم عن آياتنا غافلون
 اولئك ما لهم الا ان يقولوا نوحى اليهم من قبل ربهم
 اين آية را بر خوان که آن الذين آمنوا وعلو لعلات بيدهم
 ربهم بايمانهم بقرى من تحتهم الا انهم في جنات النعيم دعواهم فيها بما
 انهم فيها سلام و آخر دعواهم و الحمد لله رب العالمين و السلام على
 خير خلقه محمد و آله الطاهرين تمام شد در روز
 پنجشنبه نهم شهر ربیع الثانی من شهر ۱۳۱۱

از مردم
 آمان
 در کوه
 در معبد کون
 چند سیه ادا شده

این را بنویسند
 که اول کتب است
 این را بنویسند
 این را بنویسند

از مردم
 اخذ ملاصدرا
 حاجت صدرا گرفته باج از کرده
 در منتهی نیاید چندی تو
 یک سر زگر میان
 فخر طوبی

حق الیقین
 شیخ محمد
 شکر است

بسم الله الرحمن الرحيم

ای پدیدار از نه پدیدانی دای آشکار از نه پدیدانی پیدانی تو با پنهانی سازگار و
پنهانی تو چون پیدانی آشکار پیدانی تو را از پنهانی میان و نه پنهانی تو را از پیدانی
کران ای هستی که هیچ هستی تو فرو نیاید هیچ هستی تو را نشاید نسبتی با هیچی
چون قطره در میان نسبت نیست با هستی تو کل من علیها فان یکای تو در ازل و ابد
یکبار از منزه و مبر از اضافات نسبت اندک و بسیار آن کیت که تو را دانسته تا تو
شاخه اندم سپاس است که حضرت تو را سر او راست و ستایش است که در جواب
تو بر کار است در دو سلام حضرت پاک تو در پان جان حضرت تو بر روان جامد بحدیث
است کلامی است علی فکک و شاهد ما ریت او ریت لفظه بایست محال گشت
پیدا آدم بین الماء و الطین زبده هدایت و نهایت محال لکن رسول الله
و خاتم النبیین با طمعه قدرای من آیه الکبری و سامع فاجی الی عبده ما و جی محرم
نزدای سری صدر صفی محمد مصطفی و صدر هزار آفرین بر ایلست پاک و پاک
ایمن و ایران کرن او با دو صف نشین و صف کین ولایت اند ای جان عزیز
این کتاب که منسوب است بحجّ الیقین فی معرفت رب العالمین حضرت عزت

از خزان غیب یمن یکین ضعیف کرامت فرموده مثل برشت باب بازی
در نای شست و هر بانی از نه مثل بر دقایق و حقایق و لطایف و ترتیب باها
ایست **باب اول** در ظهور ذاتی حضرت همتعالی در پان مقام معرفت **باب**
دوم در ظهور صفات حق تعالی در پان مقام علم **باب سیم** در پان مظاهر و
مراتب آن در پان مبداء **باب چهارم** در پان وحدت و وجوب اولیای **باب**
پنجم در ممکن الوجود و کثرت **باب ششم** در یقین حرکت و تجددات و **باب**
هفتم در حکمت تکلیف و خیر و قدر **باب هشتم** در پان معاد و شری و شر و
حقیقت فنا و بقا بر صاحب بصیرت پوشیده نیست که مبداء جمله مشکلات و مفصلات
نظری و ماده اختلاف موحده و تکلم و حکیم منزه است درین ابجاث و ارض
باری تعالی درین کتاب بحجّ یقین رسید بر دقتی عقل و ذوق و تصدیق هر
حقیقتی از حقایق و اثبات هر دعوی از دعای دو گو افعّل و ثلّ اعنی بر آن
واضح و قرآن اطلو گشته سپل مطالعه نظر کنند بعد از تحصیل علوم عقلیه و
و استعداد این نوع ذوقیات است و دیگر شرط تجرید باطن است از امور
عادی و خلاص از رتبه تقلید و ترک شکوک من کچا دل فی اندیشه غیر علم و عصب
من فصل آله علی علم و تامل بسیار در هر بخشی از ابجاث که در الفاظ غایت

و وجوب

معصرت

عدل

عقل

و نه ناس

احشای حسنی را مدد در بعضی از معانی دقیق است و آنها مقصود بودند
 جمع مینماید و میگوید با حق و در خیر محاکمین **باب اول** در ظهور ذاتی وجود حشر
 حق تعالی و تقدس که مقام معرفت است که شملت بر حقایق **حقیقت**
 اسی حق تبارک و تعالی پیدا ترا از اینهاست که او بخود پدید است و پدید آید
 باوست الله نور السموات والارض دلیل استی و بحقیقت جزا میث و از
 بهنگونه کثرت را بهستی ادر راه میث و دلیل را از استی تا گریز بود او لم یکف یک
 انه بكل شیئی شیهیستی او تعالی نماینده خود است که نمایندگی حقیقی جزا میث
 نیاید انی الله شک فاطر السموات والارض هر نفسی که است بصورته بقوه
 یا بفعل مدرك هستی خود است بل انسان علی لغفه بصیره و انک مستلزم ادر
 هستی مطلق بود که عام روشن تر از خاض است و فی النفس ان فلا تبصرون
 حقیقت ادراک هستی حقیقی حق که اعرف و اظهر است مقدم است بر ادراک نفس که
 نفس از عالم امر است و الله غالب علی امره از انچه بیان حق را از
 نیان که نیان بعد از معرفت است لولا الله فالنهم **نفس**
 ادراک مبصر بواسطه نوری دیگر چون شعاع صورت غنجد و یا انکه شعاع
 از غایت ظهور در آن حالت غیر می نماید تا طایفه انکاران بکینند نوری
 که اسطر

که در اسطر ادراک شعاع بود بر آن قیاس باید کرد نور علی نور میدی آنه لنوره
 بر **بقره** معرفت حق تعالی ذات انسان را نظری است که در جمیع
 محالات و نظره قابل تغیر و تبدیل میث خطره الله التي فطر الناس لا
 تبدیل لحقی الله ذلک الدین الیقیم حقیقت چون موجودات از ذرات
 احسن صورت آورند که الذی احسن کل شی خلقه احسن صورت بدن
 طهارت و آرایش آن اسلام و دین است صبه الله و من احسن من
 صبه و صورت احسن نفس معرفت است و آرایش آن ایمان او که است
 فی قلوبهم الا ایمان **نسخ** هدایت عام لازم معرفت است الذی خلق
 کل شی ثم یدی تجتهد و توجه بقصد حقیقی تابع هدایت است و لکل وجه
 هو یولیها معرفت هدایت و توجه جزوی بکلی با عارضه تعیین حجب
 شوق بود از جهت جزوی و جذب از جهت کلی و ما من دابة الا هو اخذ بناصتها
 حقیقت ما جذب و شوق حجب ارادی موجودات موجب حرکت
 بطوع است ایضا طوعا او کرها قالوا ایضا طاعین **منجی** حرکت
 مجذب سوی جاذب جزو خط مستوی که صراط مستقیم است صورت غنجد و هو
 اخذ بناصتها ان رپی علی صراط مستقیم **رم** تعدد حرکات و طرق بود

تعینات عددی بروقی غیر متناهیست و لکن جلایا منکثرند و منها
 محیط خطوط طرق نقطه استیلا جزیی است که عین هستی است که جابجاست
 او تعالی از کثرت مبرا است و البطل شمی محیط حقیقت جبرامی است پس
 متوجه محیط هر که ام تهیه حرکت کند سوی محیط بسط باشد قل به المشرق و
 المغرب فایتما قولوا فم وجه الله و الله واسع عظیم **نیمه** شوق محبت
 بواسطه بعد و حجاب یقین قضای تعین عباده که ان کل من فی السموات
 و الارض الا اتی الرحمن عبدا **لازم** عباده از عابدی که یقین او عددی
 بهر طریقی که واقع شود مخصوص گردد به اتی که یقین او عین هستی بود و
 ربك ان لا تعبدوا الا اياه و جهله عابدی باشند و کل له قاشون اما
 کل له عابدون **نیمه** ظهور این امور شامله از ادراک و معرفت و شوق
 و هدایت و توجه و حرکت و عباده بحجب کثرت و قلت تعینات در
 ظهور وجود بود و از انجاست در مبرمواضع تعین از ظهور عام و عرفان
 موصوفه به شیخ فرموده که ارضیات سلبی است که در ان من شیئی الا حجب
 حقیقه چون در منظر ان فی رقت بهنایت رسید و صفات و اسما
 بکلیت در و ظاهر شد که و علم آدم الاله کما اعراف بطریق خاص در و

اضافی ظاهر گشت و او اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریعتهم و اشهدکم
 علی انفسهم الت ربکم قالوا بلی **جواب** و **سوال** تعدا کما ربکم عارضی است و
 از انجاست باندک اشارتی زایل میگرد و براعراف فطری از منی آید و
 سالتهم من خلق السموات و الارض ليقولن الله حقیقه گفته شود که معاد
 بروقی مبداء معاش بود و مبداء ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت در
 معاش یا رحمن الدنیا و الاخرة حکم کل سعته رحمتی کل شی **باب دوم**
 در ظهور صفات حق تعالی و بیان مقام علم چون محقق شد که ادراک هستی خودی
 و کلی استیلا را ضرورتی بیاورد انست که ادراک هستی کلی مظهر و آینه
 ادراک جزوی بود و این مقام معرفت است **نفس** اولم کیف ربک و الله
 نور السموات و الارض و من عرف نفسه فقد عرف ربه همین این مقام است
 و گاه بعکس آن بود که مقام علمست و الله سیریم آیاتنا فی الافاق و فی
 انفسهم افلا تبصرون همین این مقام است بلکه شریک آیت و تیریل اجبار
 و آثار درین قسم دارد است از انکه با فهم اقربست و مسلم ادراک
 ادراکست که حکمت گفته اینجا که بیان کرده شود انما انت ذکر کلا انما
 حقیقه **نفس** ادراک فطری تعین معرفه بسط قابل فطریست که تکمیل

حاصل محالست بلکه نظر حجاب آن میکرد و از جهت فرمود لا تفکروا فی الله
 بلکه محال نظر ادراک ادراک است بواسطه آیات بدین باب نظر را بنای حواله
 فرمود که و تفکروا فی خلق السموات و الارض و قل انظروا فی ملکوت السموات
 حقیقه ادراک خبری نعم معرفت غیر از ادراک ادراک است نعم علم که آن
 بسط است و این مرکب در هم میخوردن ایک و هم لا میخوردن **فایده**
 مناط تکلیف و مورد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بسط که فرموده اند
 یا ایها الذین آمنوا آمنوا و دیگر زیادت و نقصان ایمان بلکه حقیقه ایمان
 که تصدیق است به تصور مجرد و همچنین در ایمان بود لیر داد و ایمان مع ایمان
فایده سبب و حکمت تکوین و اتحاد باصطلاح طایفه و کلمات شهود است
 و ظهورات باصطلاح ایقوم ظهور رتبت وجود ادراک ادراک است از آنکه
 ادراک بسط فطری است و تحصیل حاصل محال و غرض غایت است که
 صورت کلی که در نفس وجود مذکور است بواسطه حواس که بمشابه آینه اند صورت
 جزویات را مطابق کرد و در شایع جزویات که در مقدرات بالقوه اند
 بفعل آیند و اعتراف خوارج و استقامت حاصل کرد و واقع و حکم
 فی الدین خلیف فطره الله اشاره است بدان د علم الیقین بمرتبین آ

فطری

دقیق الیقین رسید و از جهت در شریک امر بکار و فطره مذکور و موقوف است و متکثر
 ممدوح قل انظروا فی ملکوت السموات و الارض حقیقه محل غلط و محال قتال
 همین ادراک ادراک است که نسبت وجود با عدم یقین مظاہر محل امور عدی و
 اعتباری است اینجا که در تمثیل صورت دآینه گفته شد و اختلافات اعم و
 مذاهب و جل مرکب از ایمانست و از او کرد و الایز کردن و اختلافات را با ادراک
 فطری راه میثکان الناس امده و احده فبعث الله منین مبشرین و منیرین
 فاحفظوا انفسکم چون انفس در سنگ و آهن و میوه در چش در دانه و آب
 در زمین و صفات این د علم و ایمان در نفوس مذکورند و اخرج آن را اسباب
 آینه است آینه علم جزو بکرمیت و نقد تیرا القرآن للناس لعلهم یذکرین حقیقه
 اینجا که نفس ادراک معرفت است مقضی عبادت اضطراری و رحمت عام ادراک
 ادراک که علم است که مسلم عبادت اختیار می و سیر و سلوک در رحمت صحت
 و مطلق است و الناس الالیعبدون فایده و نظایر این رحمت بجهان
 منظر رحمت عام است که بالموئین روف رحیم حقیقه مبداء این نوع
 کثرت و بعد عدی است که تعظیم امر نسبت که کثرت تحقق نمود و الابدین
 و این نسبت یقین که مقام است کشف حقیقی ساطع میگرد و بعد ربکی است

الیقین

حقیقه در اصل کامل در وقت اشتراق مقام معرفت اگر بعلم پردازد که از کمال
 حواس ظاهری و باطنی یقین خارجی در داخل حاصل شود و محبوب بگیرد که من ترانه
 و لکن انظر الی الجبل **فرع** چون منزل شود جبار شد و تکمیل بحسب مرتبه کمال و
 واصل بآیات و نزول کند اعلی منزل اودیه الکبری بود و پان و جهانی و خبر لطیف
 اجمال ممکن نشود که فاجی الی عبده ما اوجی حقیقه غایت علم یقین ادراک
 ادراک عدم ادراک است چه در ک تحقیق غیر شایسته و این عدم ادراک ادراک
 بودنی عدم ادراک ادراک و عدم ادراک ادراک عدم درین مشهود حیرت و
 اشتراق مدرک بود در مدرک و از آن وجه که با عدم ادراک است بحسب غفلت
 ماند و صاحب ایحال از این وجه متور کرد و تحت این قیاس و هم رتبه **نکته**
 بعد از ایحال است که از مقام کثرت و شرک حسی است منقطع گردد و وفانی گردد
 و ادراک در مدرک اینجا که هست ظاهر شود و تبدل الارض غیر الارض نظیر
 السماء کطی التجل بالارام بلوازم اثار کو اکب و کور آفتاب و غیر آن حاصل
 گردد و ندای حقیقی ازلی ابدی بگوشت و پوست و پشه رسد که من ملک
 از جلای قای حقیقی صدای این ندای خیر که نه الواحد له **تمییز** عقل
 ادراک این شود بمشابه محسوسات حسی است بر نسبت جستن یکدیگر چون گفته است
 بهلوه

بر نسبت بالوان و طبیعت با موزون بر نسبت موزون است طبیعت چون
 شعرا اصول موسیقی از آنکه تصرف او بواسطه نسبتهای حسیه است از خاص
 و انواع کلیات و این جمله موزنی است از عالم حسی ادراک عالم امور در
 اینست کیفیت ادراک مالک و امر که از این جمله منزه است الاله الخلی و الام
 تبارک اند رب العالمین **مرکز** از منکشی ایمان است که لایعنی فیه ملک متبرک
 و لایبی برسل فرموده اول طاعت **مطلب** منتهی منتهی **نکته** کمال نبوت از روی
 نبوت کثرت است فانی ابایی بکلم الام یوم القیمه و تحقق ولایت در وحدت
 که لایعنی فیه ملک متبرک و لایبی برسل و اگر چه قوت نبوت بحسب قوه
 ولایت است که نور او بمشابه نور قمر از نبوت مسافراست لیکن مخالفت
 از وجه کثرت و وحدت است و تری الشمس از طلعت تراد و عن کعبه
 ذات البین و ذات الشمال **نکته** بعد از ولایت نبی غیر نبوت است بعد
 نبوت نبی ولایت قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی **و قیقه** باشد که ولی
 غیر نبی بمقامی رسد از خاصیت متابعت نبی که از ولایت نبی بعد از نبی
 و اتحاد با عتایی انجامد که نبی از وجه نبوت محض در بعضی امور تابع ولی شود
 و در حقیقت متابعت خود کرده باشد در مرتبه دوم و جمع و چند بابیات

اولیت منتهی در آرام

مخالفت غیر بنوعی خاتم پسین اتفاق افتد پس استجابت علی بن العباسی می باشد
و از این می بینیم که **واقع** از سه دایره ظهور خاتم پسین که منظر هم در میان است
و ان غایت محال بنوعی صفای مطهریت است و ولایت تام بطور آنکه
تا جامع مخالفات دایره طرق کشت و سعادت و متابعت او علیه الصلوة
و السلام منتهی شد و صورت غایت در اجتماع ادوات احکام شد و اول
بر یکبار اساس گرفت و جهت احکام اگر چه مختلط بود مصیبت و ما
از سنان که الایحیه للعالمین **واقع** چون عارف بر مقام تحقق گردید یعنی
از ولایت پواسط دیگری استقامت بود که اکنون از مرشد خارجی مستغنی
گردد که تصرف خارجی جهت ریاضت نفس است و صفی نفس عارف آن است
که فرمود کلیمهم بطور اعیان بوضیعه و دیگر مرشد از برای ولایت و
هدایت سلوک است و حال عارف ضلال و حریت در مقام بی بضاعت
بی نیل است و من یضلل الله فلن یجد له دلیلاً مرشد **اسرار** ادراک
ادراک بنابر غلبه بطون از شدت ظهور مسمی است بطاهر حق و ادراک
و عدم ادراک بنابر غلبه ظهور از شدت بطون لیسر است مسمی باطن خلق
بوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن ظهور و وجودیت و وجودی عین وجود است

که غیر وجود و عدم و عدمی میست و عدمی میچنان عین عدم است که واسطه
میان وجود و عدم نیست و ظاهر وجودی است و باطن عدمی پس آنچه که
موجب خلقی است در واقع حق است که برادر محجوبی و مخلوقی متعین است و البته
غالب علی امره حقیقت اظهار کرد و اظهار هرگز است از هر ظاهر و حجاب
باطن کرد و باطن راست از هر باطن که ظهور و بطون او حقیقت است
بجلاف ظهور ظاهر و بطون باطن و ظهور و بطون در حقیقت متحدند و الله
مع الله **فائده** بنا بر آنکه صورت ظهور هر ظاهر و وجود است و مسمی هر ظاهر
از هر ظاهر است پس استیاسیت استیاسی اول باطن است و از نسبت
ظهور خود پیش ظاهر و آخر بوالاول و الاخر و الظاهر و الباطن حقیقت
و دیگر ظهور و قیام مفهوم هر یکی در اول و آخر و ظاهر و باطن بدان دیگر است
که متصافانند بلکه ظاهر عین باطن است چون استیاسی ظهور کنند و در
هویت که سمای هویت و غایت انظار تعینات حسی و در جمیع اشقا
است و ظاهر مجموع تعینات شمایی و بوالظاهر فوق عباده **حقیقت تعینی**
بوحقیقت هویتی را سر او است که مستفاد از غیر و معاذیر و وجودیت
بر ذات را که هویت از غیر بود یا معاذیر وجود باشد که الله هو بود و هو الله

الذی لا اله الا هو **مکتب** دو چشمهای هوجامع در مضموم ذات و فاعل است
من مینما بر رخ غمی الصفات چون با هم ذات که لفظ اله است پیوند
و یک چشم کرد و نسبت و اضافات مرفوع نشود ثم در هم مل آن **لطف**
حقیقت هوسیت عیب پوشیده تر بود از مضموم ظاهر و باطن و اول و آخر
و از انجمن بعد از این صفات ثم فرمود بود و هو علی کل شیء قدیر **مفسر**
انچه مضموم این در دیش است ازین آیت اگر نوشته شود ظاهر ارادت
از یک جلد اند قل لک الان البحر و اول الکلمات بی حقیقه ظاهر و باطن
و اول و آخر چون از غلبه ظهور و بطون عالم غیب و شهادت و دینی و خدیه
ظاهر گشت و وجه نسبت این هر دو اسم با مبدء صفات متقابل
گشت چون رضا و غضب و لطف و قهر و بطن و قبض و از شایسته تعلقی تعقل
معتبر شد بد پر صفات جلالی و جمالی تبارک اسم ربک ذو الجلال و
الاکرام و این وجه دیگر تعین ظهور در فعل سیمیه بنور ظلمت و این
و کفر و روح و جسد خلق الموت و الحیوة و جعل الظلمات و انور حقیقه
در مظهر که آخرین عطف محیط مراتب وجود است انچه که نور را روشن کرد
و هر دو وجه بود فی نقطه اولی جمع گشت که مرکب بود از غایت منفی

مرکز و علو محیط اغنی خفیه خاک و روح اضافی ازین سبب مسجودی و خلقت را
سزاوار است و علم آدم الاسماء کلها ما منعک لما خلقت بهی **حاشیه**
ظهور این محال یکاکی بود که جسم و نوع آخر است که مقصود اظهار است
از آنکه علت غایتی بوجود دهنی مقدم و بوجود خارجی متأخر که سخن از وجود
الابقون **باب سیم** در مظهر و مراتب آن و بیان مبدء مقدم
شدت ظهور و مدرک مانع ادراک بود بمشایب ظلمتی که از فیض آفتاب
بمدیده رسد و اصله الله علی علم و دیگر ادراک ادراک جزو بسط امری
داخل و خارجی حاصل نشود که آیات آفاق و انفس است آن فی
خلق السموات و الارض و اختلاف الیلیل و النهار لآیات لا ادبی الا
دقیقه نماینده هر روشنی که غایت روشنی او مانع ادراک بود ما
چیزی از دهنده پوشاند و در انمایه اگر کجای نمایه نماینده نمائند مثل
نوره مکتوبه فیها مصباح المصباح حقیقه پس شاید که چیزی را یک تعین
عدم مطلق نماینده روشنی بود تا روشنی تعین عدم ممکن که نماینده روشن
تری کرد و چون آینه نسبت با فیض آفتاب سیمیه آیه شانی الافاق
فی الفصم **قاعده** تعادل میان نماینده و نموده جهت نمایش ضروری است

و مقابل هستی جزئی میث و آنکه لغزش و اشتباه لغزش حقیقت نماینده مایه‌ی بعدی
تجلیات خود که مسمی است تجلیه و تصیفه موصوف گردد و نمایندگی از دنیا
بلکه حقیقت نماینده خود آن هستی است غایت مافی‌الاباب است که بعضی
از صور آن منتهی قائم بود بهستی اعتباری آن نیست است و بعضی نماینده
هستی جزئی نبود لیکن نه بر سبیل حصول اتحاد یا ارکار که این جمله نسبت
هستی است با یکدیگر بلکه بر وجه تقابل و تضاد وجود و عدم خلق تک من
قبل و لم یک شیء **تمثیل** ظلمت ضد نور است و ترکیب آن دو ضد
محال و ظل که ضود دوم است ازین دو حقیقت حاصل می‌شود الم ترالی
ر یک کیف نه اطل **فایده** حقیقت صفای هستی و تقابل اگر چه نماینده
را نسبت با نظر کافی آمد لیکن نسبت باطل هر که ادراک نمایند حقیقت
خودش را از نظر واسطه انعکاس که درت میان است آنه مثلا
بحال شرط است با عکس دوم صورت بند و در این مذهب اسرار
نکشی پارت انی خالق بشر امین طین فاذا سوتیه و لغت فیه
من ردی فقواله ساحدین **لطیف** انی خالق اشاره است به غلظت
خالق و بشر اصری من طین مادی فاذا سوتیه و لغت فیه من روحی
فقر

فقواله ساحدین لغت غائی و لغت شرف هر یکی پوشیده نیست اگر چه
و ذلک ذکر می‌لذا کری **حقیقت** بمشابهت نهایت ظهور مراتب کلیات
و اشکالات ذاتی بر نوع آخر است یعنی انسان که ایجاد بعد از وی جز
در هضاف انواع واقع می‌شود و آن حقیقت اظهار را با بقوه فعل است
نه بعد ایجاد بعد از آن که مثل حقیقت از مقام کلی بهر است تجزئی بود
با تمام رسید که عدم محض بود بعد از آن ظلمت و کدورت بود و هیچ
که پان ایجاد عالم میفرماید بدین معنی تصریح فرمود که آدم را در جمیع احوال
عصر افیروز رفته یعنی بعد از آن پسچ میفرماید بدین سبب که کجاست او
ظلمتی غیری بود انعکاس از دانه و حامل حقیقت ظهور وجود خدا و شیء
در حلال انسان آنکه کان ظهورا جهولا حقیقت امر عالم در حقیقت مفهوم که
چه بطل نزدیک تر بود لیکن خاص از حقیقت جمع نمایندگی او است
که هر چه عالم را هست خاص را هست و لا یغلب و هو الذی نشأ کم فاما
سوتیه و لغت فیه من روحی فقواله ساحدین و جعل لکم السمیع و الا
والافده حقیقت ظهور وجود حقایق اشیاء که بسبب محال مراتب وجود
در افلاست که شئون و کلیات حقایق با مراتب اشیاء یک ظهور

می پزند و باز ظهور جگر در حقیقت انسان است که واحد کثیر و فرد
جامع است خلقکم من نفس واحدة و علم آدم الاسماء کلها و خلقت منها
زوجها و شبنهار جالا کثیرا و انا حقیقه چون روی آینه را مسوید
و تصفیه و تمیز با تمام رسد و متوجه وجه باقی شود که غرض غایت اتحاد
وی است و کلیت او بی توهم حلول و اتحاد و شقوق صورته حقیقت
صورت کرد که نفع روح اشاره است بدان بواسطه شهود در میان
غیر و وجه باقی چشم عبرت از پشت آینه تیره آمد و در اخلاص تمام آمد
محل اعرار کرد که بتجمل فیها من یفید فیها و یفیک الدماء **فاعده**
چون تقرب مخصوص کرد و متوجهات را مسجود کرد و فسیح الملائکه کلهم
تمثیل هوا که لطیف تر و عالی تر از خاکست و تحت شعاع آفتاب
بدو میرسد لیکن حرارتی که از شعاع و در غیث حاصل کرد و در دو اثرات
و برودت ذاتی او در نسیم بواسطه آن حرارت بحد اعتدال میرسد
و سبب اظهار آثار علوی و سفلی میشود پس ازین وجه عالی زمین تر از
هوا بود و این علوم مکانی نیست و لکن که مناسبی آدم و جمیع اسم فی ابرار
در مقام من لطیفات و فضلا علی کثیر من خلقنا تعصیلا حقیقه

علم بذات لسطح خط امور سلبی که مفهومی تسبیح و تقدیس است حاصل
گردد و بل انصاف امور اضافی متعین است و مجموع سبب و افشا
در مرکب صورت بند که دانستن امری بی فواید نفس دانسته محاکات
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه الایمان **صل** ان از خدای
از حقیقی که اجزای او نفس بدن و هیات اجتماعیت هر یک ازین مجز
ثم انشأه خلقا اخر فبارک الله حسن الخلقین حقیقه نماینده شخص
گرفته در آینه حقیقت صورت عکس است نفس آینه و فی انفسکم ای قیام
و عکسکم افلا تبصرون باز در دیده پیسته عکس صورت او عکس آینه بود
که بان العین می است و باز آن عین را جسمی است گرفته پس خود
بخود گرفته خود در خود است لایدر که الابصار و هویدر که الابصار **فانته**
اینکه و عکس مردک و دیده عین یکدیگر اند و این شهود احدیت جمع مقام
محمد علیه السلام است که حقیقت وحدانیت در منظر فردانیت ظاهر شود
و ما ریت از ریت و لکن ای **باب چهارم** در وجوب وحدت
ذات هستی و صفای یگانگی مطلق کند که چیزی هستی جزئی نبود شهادت الله ان لا اله الا هو و دیگر هستی می دیگر چیزی هستی است برستی مقدم نیست که مقدم لشی علی

نفس لازم آمد پس هستی واجب یگانه بود لا اله الا هو فی الاخره والا و لا اله الا هو
 باستی نیستی در سازد که ضیق بریت هست یقین امکان اعتباری است
 چنانکه گفته میشود و المع الله **دگر** ممکن در هستی واجب الوجود بر حقیقت
 اعتباری عدمی خود با هستی و اگر نه قب حقایق لازم آمد و جویت بر
 ظهور وجود اعتباری دیگر است او را در همچنان واجب و ایما بر وجوب
 ذاتی خود با هستی که هیچ وجه اعتبار تغییر و تبدیل در دنیا و هوالات
 علی ماعیله کان پس بادی وجودی دیگر نیست و آن آنه لغوی عن الیاء
 وجود عین حیرانت و عدم عین شرو و سر از عبارات دست خیزد و ما
 خلقناهما الا بالحق **قاعده** یگانه ذاتی که ذات له آنه قضای اشیا
 غیر کند خدای حقیقی را نیست و این یگانه میسمی است با جدیت که یگانه
 مجرد بود از نسبت و اضافات تا غایت تر است از مفهوم این الفاظ و از این
 مفهوم این الفاظ و از جمله مفهومات و یگانه صفاتی که ذات در صفات
 الوهیت نفی مایل و مشارک کند و میسمی است بوحده ایت همچنانکه
 هستی در حقیقت حق باغبارت در میان این دو مرتبه نیست لیکن به
 نسبت با مفهوم فرمود و الکلم الله واحد و الله واحد **تأویل** احدیت

من حیث المفهوم از قبیل اسم ظاهر است که عین میسمی است و از این غلبه ظهور
 اوست که غیر با به در یکجند قل الله ثم در هم و ما صدقت من حیث المفهوم
 الهی لا خوف له ان یفیل اسم باطن است و از غلبه ظهور اوست که
 کثرت در سمای الله یکجند و چون ظاهر و باطن در این جناب متخیز هر دو اسم
 الله آیند و یک از لفظ مفهومی عدم تقدم و تاخر و اثبات اتحاد هر دو صفت الله
 و سمای الله که مفهوم هویت عین غیب مطلق است که کل کثره این مرتبه
 و چون احدیت از ظاهر مفهومی غریب است متاخر و صدقت از باطن مفهومی
 مقدم و جمعیت هر دو در الله مفهومی نفی معنی غیر تغییر فرمود لم یلد ولم یولد
 حقیقه و لم یکن له کفوا احد **دگر** وجوب وجود و وحدت واجب را ذاتی است
 که قب حقایق منع است و تبدیل تغییر را هیچ وجه اعتبار به حضرت محدث
 او را نیست و هوالات علی ماعیله کان و همچنان امکان اعتباری که عدم
 ممکن را و انما لازم است و جویت وجود با غیر که سبب ظهور وجود آمد و با
 دیگر است از اعتبارات هر که حقیقت او را که نیستی است بتبدل کردنه کل شی
 ناک الا وجه حقیقه وجود اگر چه و انما واحد است بر حقیقت خودی با تغییر
 و تبدیل با هستی و عدم همچنان و انما به حدیث خود است لیکن از ظهور خود

تعیین اول از مرتبه مطلق که در
 عرف آمده عدم است و است
 و است و غیره که مفهوم است
 خاص است که سمریت با به
 که از این کثرت اعتباری خیزد
 اعتباری و کثرت با ذاتی که
 او را یک اعتبار وجود و نیستی
 و بعضی بود تحت همین نام
 شخص انما را با جدیت و عدم
 فرمود و صفات را با به و لم
 بولد و لم یکن له کفوا احد

در عدم که ضد است و بقصد با تبیین اشیا موجودی دیگر تعین ممکن بوجود
منوده شود و ثبات عکس آینه چه که منوده در منظر از وجه نمودیت بود من
هو چنانکه گفته شود و از کثرت منوده بحسب امر خارجی کثرت در بود لازم نیاید
که نمودی که غیر بوده است عین بودیت ان بعض الظن اثم **خاتمه**
ظهور مرتبه وحدانیت در اعداد و فردانیت است عین که مرتبه عدد و کثرت
که جامع زوجیت و فردیت است و درین مقام کجبهایی شریف است که ششم
از ان منوده میشود و درایت ادریت و لکن الله رچی **باب پنجم** در
ممكن الوجود و کثرت حقیقه ممکن امری است اعتباری که عقل بر وفق بشر
از ادراک وجود عدم بهم در دین ترکیب کند و چون بنیاید ظهور خود
رسد که مبتدا ظهور کشف است حکم کند بر ان که اعتباریات را در خارج وجود
میشد ان بی الا اسما و سیمیه و اثم و انا و کم حقیقه جسم و جانیات از خوا
و اعراض حکما از امور اعتباری اند کج حقیقت وجود خارجی ندارند کشف
اعجب الکفار بنات هم هیچ فرقه تصفیر ام کون حطاما حقیقه وحدت
چون معین شد نقطه کثرت و از سرعت القضاء بخند در تعینات بشما
مانند خلق صورت است و باز از تجدید تعین خطی جسم پیدا کثرت و از تجدید
تجدید

تعینات جسمی حرکت مصورشده از تعینات متواقی زمان در دهم آمد
کثرت موجود غیر مشابهی نمودن کثرت گمراه بقیقه کجبه الظان حتی ادا
جاوده و لم یجد شیا حقیقه چون از توهم وجود معدوم ممکن و تعینات
معدومات کثرت ماسی کثرت الاما لاینبای و هر مرتبه از ادو ثبات اعدا
از واحد بجایستی و اسمی مخصوص شد و اختلاف عددی نمودن کثرت و لو
شمار یک بجهلهم امه و احدى و لا یزالون مختلفین الا ان رحم ربک لذ
خلقهم **تمت** بحسب اختلافات در صورت آینه دیکت و کثرت او
صورت عکس مختلف نماید و باز هر یکی بجایستی و بهمانی ممتاز کرد و
قل کل عمل علی شاکلته حقیقه کسر و کثرت قائم است که مبتدا مفهوم او است
و باز بهر یک از مراتب کثرت از روی کلی کلیت وحدت محیط بود چون
و نوع و فصل و موضوع و محمول پس طاهر و باطن کثرت وحدت بود کثرت
خواه اعتباری نبود اعتبارات وحدت و اختلافات که از خواص کثرت است
امری عددی بود ماری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور وحدت دارد
حقیقه ظهور وحدت در کثرت بحسب مناسبت و موافقت اجرا بود که
مسمی است و لامیت طابع وحدت قلوب نسبت خفاء تعین عددی است

و ظاهر حقیقت وجود در وحدت و این معنی در جمله اجزای موجود است واقع
چه گذشت که باب متصل است الهی حسن کل شیء خلقه حتی اجزای
وجود آفاق در حسن ظاهر مبادا و اجزای وجود لسان متعارف لایم
نسویه و تعدیل که مظهر وحدت است در وظاهر شد و مراتب محالات کلیات
بکلی در بفعول در آمد که نوع آخرین است و مظهر تام کامل وجود گشت و
صور کم فاضل صور کم قیاس که الله حسن انخالقین **لطیف** عشق بخاری
که افراط محبت است جز از حسن که مظهر لسانی است صورت فبند که این
دل و موصوف است بعبت لایعنی ارضی و لاسمائی و لکن یعنی قلب
عبدی المومن بجز بصورت حسن مشرق کردند و همین عشق بود که از غلبه صورت
معشوق مجاز لایقین را بسوزاند و پی مر جبت اغیار حجب خود بجزو عشق
بازی کند حقیقی گویند که بچشم و بچشم **تنبیه** اسرار ادوات انجالی از رساله
که موسوم است بشاهد حواله کرده ایم اینجا طلب باید کرد و بخشش علیک
حسن القصص **باب ششم** در تعین و تجدد و تعینات بحسب انقضای ذاتی
که نسبت الله و نسبت عرض است و الارض لایق زمانین و بحسب **البصاک**
میسس اعنی الوجود و العدم طالب مشتاق عدم اند و بر عت تمام

ساری و متحرک بر هر فطری ذاتی خود اند که عدم است بمشأبت جواهر مرا
و تری بحیال صابده و بی قمر التخاب حقیقه ظهور و عت سرایان غیر
در زمان از بیسیات است و در هر طرفه بعضی خیال را متحد و ی حاصل شود
تا در تبه خویش محکوم علیه میگرد و ادراک و جسم هر یک از آیات او مانند
سر جاری و خطا ممتد نماید و همچنین تجدد مکان و سرعت سرایان آن ظاهر
است چه هر یک از اجزای جسم محیط که محل مکان است در حرکت متدیر
اخفای جزو دیگر میکند و نسبت میث که مکان مجموع اجزای جسم است و
تجدد تعین حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از قوه بفعول جزو فطری
بدرج صورته صورت فبند و مکرر تصور مبداء مثنوی و عدم و سکون متحرک
پنهاد چون زمان و مکان و حرکت در هر طرفه بعضی متبدل میگرد و دو
ضرورت بود که جهات و جهام و اعراض دیگر بدین دیر و روند که محسوس است
و هر آئی در هر جزوی را از مکان و حرکت با هر یکی از معدومات ایشان
نسبتی است غیر نسبت اول و هر یکی در طرفه بعضی بحسب خلع و لبس تعین
وجودی و عدمی خاص همانند و این معنی را معین زمان و مکان در باب
بلیم فی لبس من خلق جدید **تمشیل** آفتاب را از کواکب نسبت باقی

در هر طرف لعین فی افولی و عروجی و شرقی و مغربی است فلا تمسک بالشیاف
 و المغارب حقیقه مفهوم بر شخصی معین که در میان دو طرف مرکز ظاهر
 و باطن است چون آن واقع است میان دو طرف زمانی و حرکت واقع
 میان مثنوی مانند خطوط و سطوح از آن مرکب اند و نقطه که اصل خط است
 عبارت از هویت بی کیفیت که در اشخاص روان شده کل یوم هو
 فی شأن **تمشیل** قطره باران در وقت نزول ریمان نماید و نقطه
 گردان دایره و سراب آب بحسب الطمان یا تشریه سیات اجسام
 از جمله اجزای مرکب است و سیات اجتماعی نسبت و عرض هر زمانی
 معدوم میگردد و مرکب بعد از هر فردی معدوم شود و امور معقوله به
 نسبت با مکاشفات همان اعتبار دارد که اعتباریات نسبت به عقول است
 بلکه با محسوسات در عقل از آن که نشان بر متعین اند و متعین غیر
 وجود و غیر عرض میث و حکم عرض معلوم است فی الجمله بر باضیه غیر رقم کشیده
 آمد که کل من علیها فان **تمشیل** هیات و صورت شخص بحسب کیفیت
 و کیفیت بعد از مدت بفرزده که آن متغیر و تبدیل میگردد و چون سکون
 و نقطه که میوه رسیده دانسته کامل الخلقه میشود معلوم است که

آن تغییر و تبدیل مجموع آن مدت پداشته است و در هر خط از خنثی کم
 شده و خنثی افزوده و از عدم جزو و عدم کل لازم آمد و بهم بر حق بر
 بود حکم خنثی که عمر او قریب بود و در با بود چون عناصر و افلاک و غیرها لیکن از
 قلب تعین تغییر که در زمان بسیار می افتد محسوس نشود مگر بعد از انقضاء
 نشأه الاولی اذ الساعه انقضت قوله تعالی علمت نفس ما قدمت و اخبرت
 حقیقه هر چه که بخواهس ظاهر نزدیک تر بود تغییر و تبدیل در آن ظاهر تر
 نماید چون عرض نسبت با جواهر و جواهر سفلی عالم کون و فساد به نسبت با جواهر
 و علویات به نسبت با جواهر روحانی و اگر چه حرکت و تبدیل اظهر من
 مسبوق است بر مقدم اصحی و مرتب بران بمابست مرکز حرکت که هر
 کدام دایره که از دور تر باشد حرکت مرکز در دایره هر تر بود و ما من ذی
 الا هو آخذ باینها **تمشیل** حرکت قلب انسانی در نفس مرکز است قلب
 المؤمنین من الاصبغین من اصابع الرحمن قلبها کیف شاء و حرکت
 فلک طلسم که جمله حرکات کمی و کیفی بدو مفوض است و دایره آخرین است
 و درست اینجا قلب المؤمنین من الاصبغین من اصابع الرحمن و فی
 انفسکم و احکام الرحمن علی العرش استوی و بصورت حرکت دوری عالم

حرکت مکرر بود و این بود بحقیقت اینکه گویند حرکت افلاک جبهه تپتی
نفس است و سخن حکیم الشیرازی رحمه الله از ظهور وجود در عدم و وجود
تعیین و مراتب و شئون و تعینات و جوه مراتب تعین کمالات و به
نسبت با وجود بر وجه وحدت کلی باطن و مخفی بود و ظاهر گشت و
صور اسماء حسی که مسمی اند بحضرت اسما که نسبت آن مراتب و شئون
است در حقیقت بر وجه فاعل در این عدم ممکن بجهت رسیدن به غیر
و کمتر حقیقت ثبوت علم جدید که حاصل شود و به آن جناب باز گردد
و حقیقت رجوع بر نقطه آخرین تعین انسان بجهت تحقیق رسیدن به آن
این معنی در کتاب کریم غریب عبارات مختلفه بود چنانکه بسبب کمال حق
تعلم المجاهدین حقیقه چون مبدأ مفهوم هر یکی از جزئیات در
حالت فعل و ظهور اسم خاص بود و اسماء بوجهی تعین بخلق از وجهی که
ناظرند و بذات معبودند که موصوف جمله اله است لاجرم هر یکی از ذات
وجود اگر چه خود بقدر جزو یا جزء بود بحسب قوه شئی باشد بر جمله مراتب
جزئیات و ذات تعالی کسب جمیع وجود اسماء و افعال ناظر و قیوم آن
جزوی بود ظاهراً و باطناً و قیوم وجه الله **فاعده** ظهور احکام جزوی در کلی

موجب تجزئ و تعدد و تغییر است که در جمله جزئیات محیط و شامل در ذات
خویش محیط و کامل است و علم و غیره که نسبت جزئیات و به نسبت که اکثر
و اختلاف متعلق است علی الخصوص نسبت عددی اعتباری بلکه ادعای
بیکت خویش در هر ذره الی مالا نهایت از ذرات کائنات تجلی است و حکم
مراتب در هر ذره الی مالا نهایت بر یک وجهی تعدد و تغییرند و ثابت
باندک درستی این معنی ادراک توان کرد و چون بحقیقت عدمیات
عبارات رسند و جنبه جمله مشکلات و معالطات و همی و جنالی و عقلی
محل گردد و الله واسع عظیم حقیقه چون مبدأ اسماء کثرت و وحدت
لاجم و رتب کلیات بر اشخاص است و نهایت اشخاص بشخص مخصوص
بکالات متمیز است و خدا و شخصی از نوع اعنی علم و قدرت و لطف و خوا
آن که آن نفس محمد صلی الله علیه و آله است اینجا که انسان از حیوان
بعلم و قدرت و لطف ممتاز گشت او علیه السلام درین کمالات
در غایت رتبت نشست که اعجاز است و حرق عادت بقدرت
فعل و ماثر نفس چون درایت انسان بدخلون فی دین الله افواجاً
از و کلامی که لایاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه و از این جهت

بعثت او با خبر الزمان و در پست لاجت مخصوص گشت که بعثت اناد
 ان قد کما تین واقربت لسانه و انشق القمر حقیقه لفظ اخون^۱
 متصل بود به نقطه اولین و در دایره و همی که وجود آن از سرعت سیر
 لفظ است عین اول بود سخن الاخون لسان بقون من رانی فهدرا
 الحق ان الدین با یعونک اما با یعون آتیه هر حرکت که برکت لفظ
 اخون واقع شود اگر بر خط دایره بود مبدأ حرکت ازین وجه^۲ ^۳
 کرد و اگر در منزل و ترغ نوعی و سطحی بود اعلایستین بوده باشد
 قبل از جوار و راکم فالتسوا و ان الله خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم
 ردناه اسفل سافلین حقیقه شرف رقت انانی حبه بظریف
 علم و قدرت و احدیت جمع و آخریت اول آفتاب و تکلیف کرد
 انکه حق چون از بند ازل فرماید بالحق و سطر زنده عروج صورت
 زنده و که ظهور رقت از هر یک از مظاهر لازم است و چون رقت
 بکلیت بفعل بعثت و تکلیف نفوس و دعوات بمعاد صورت نمید
 یا ایها انبیاء بلغ ما ازل الیک من ربک **باب بیستم** در حکمت تکلیف
 و خبر شد و قدر و سلوک حقیقی حکمت تکلیف اظهار سیست بطور

حقیقه

عجز غیر و خطا رب عبادت عظیم ذات محبوب حقیقی و غایت نیست که همه
 عبادت عدم ممکن که عبادت است از همه الهیت که وجودت ممتاز
 کرد و این بود معنی ما عبادناک حق عبادت و ما عرفناک حق معرفت
 و ما قدر و الله حق قدره حکمت از ابتدای پندار او لیکن حق اصطر از اندک
 و ظهور فانی و وجود مجازی که لعین است علی ما هو علیه کان هو و ازین
 در کلام محمد آیت است بباد اصطفا و غفران اینا بعد از التجا و ندای
 ایشان ذکر فرموده چنانچه در حق آدم و عیسی آدم رب غفوی ثم آتیه
 رب قباب علیه و در حق نوح و لقمان و نوح فلعنهم المجدون و نجیاه و اهل
 من الکرب العظیم و در حق ابراهیم فلما جن علیه الیل رای کواکبا و الله
 قطع ان یغفر فی خطیبتی یوم الدین و در حق داود اما قساره فاستغفر
 و خراکع و اناب فغفرنا له و در حق سلیمان و لقینا عا کرسیه جبار ثم
 اناب فقال رب اغفر لی و ربی لعلنا لا نغنی لاجد من بعدی انک
 انت الوباب فخرنا له الیک الآیات و در حق یونس فنادی فی الظلمات
 ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نجیاه و نجیاه
 من النعم و در حق موسی رب انی ظلمت نفسي فاغفر لی و در حق محمد صطفی

است آن علیه و آله و کشف فی لعلک ماله مبدیه و اسبقه نه یک در ضعا
 عکس و زک و اذا اجابنا لضراره و الفتح و رایت الناس یدخلون فی
 دین الله و اوجافه کجهر یک و اسبقه ان کان تو ابا و تو ابا الی الله
 جمیعاً ایها المؤمنون لعلکم تعلمون حقیقه از جهتهای سابق محقق شده که در
 احتیاج جواهری امکان است و اعراض ازین وجه قابل رد محتاج ترند
 از آنکه اعراض از افعال و غیره از جهت بی کجهری که محل است محتاج به
 جواهر دیگر گردد و عرض زیادت است بر جواهر که العرض لا یتقی زبایین و
 باین معنی حضرت حق تعالی جواهر را یعنی نفس انسانی را از خلقت مقدم
 داشت بر عرض که محل است و فرمود که الله خلقکم و ما تعلمون حقیقه فعل ضایع
 را احتیاج بواجب الوجود زیادت است از اضطراری از آنکه احتیاجی
 مسبوق است بخلق و قدرت و ارادت و اختیار و دوائی و تحریک اعضا
 بروقی و اعمه و ارادت و باز هر یکی از این جمله محتاج به یکجا و اسباب
 و علل کجهر که آن جمله مشی شود با ضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است
 و چون بخار در اختیار مضطر است اختیار عین اضطرار بود و اما کان لهم تجربه
 قاعده تعلق فعل که امر نسبی است بظاهر عین تعلیق است که مظهر دارد

هر دو جنبه اگر چه اول حقیقت است و در دیم مجازی در حد اعتبارند و باز هر
 نسبت از حیث وحدت کلیت و احدیت جمعی حقیقی و یکریاست و در کلام
 محمد یک فعل را بر سه جنبه نسبت فرماید اما نسبت با حق تعالی ظاهر است
 چنانکه الله متوفی النفس جین مرتباً و نسبت با خلق قل یرفکم ملک الموت
 الذی وکلکم و اعتبار هر دو نسبت با هم و قائلیم بعد بهم الله باید یکم
 از آنکه تعذب عین فعل است و اینجا عین نسبت حق ظاهر در مثل
 و عکس مالم تکن تعلم و در مثل و لست لای قیاساً کل نفس یرفها قل کل من
 عند الله و در نیالهم اعمالهم و اعتبار نسبت مظهر در مثل عکس به لغوی
 و مثل لکن کانوا انفسهم یظلمون و مثل جزاء بما کانوا یعلمون و مثل ما
 اصحابک من سبیه فمن نفعک و برین لهم الشیطان اعمالهم و اعتبار نسبت
 در مثل ان الذین یأبعونک انما یأبعون الله قل ان کستم یحبون
 الله فأتبعونا و ما ریت اذ ریت و لکن الله رمی و این مقام خاصه محکمتر
 صد آن علیه و آله و مسمی است بمقام محمود عسی ان یعیبک و یک مقام محمدا
 حقیقه تحقیق ان مقام مسبوق است بقاء بعد لغنا که حیر و قدر بهم
 جمع کرد و در کدام است که شمل است بر غیر محض عدم تاثیر استقلال

اشارت بود بمقام خفای محض چنانکه ومانت بهادی العی ذانت بمع
 فی القبور ان انت الانبر و انک لا تهدی من حبت فلعلک باح
 علی اشارم و هر که دم که شکر بر حرکت بعد از سکون و کشف بعد از سر و علم
 بعد از جهل و غفای بعد از فقر و بعد از عیب از ضلال اشاره بود با حدیث
 صبح چنانکه یا ایها المذثر قم فانذر و یا ایها المزلزل قم للیل و یا بشر مثکم
 یومی الی و الم یحذک یتما نادوی و و جدک ضا لا تهدی و و جدک ضا لا
 فاضی حقیقه اینجا که توحید میان تشبیه و تنزیه است یعنی اشارت تصفا
 حقیقی و نفی ثبات سلبی که پس گفته شد و هو اسع ابعثر ابر انما است
 یعنی تمام محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میان نفی و اثبات است یعنی بقای بعد
 الفناء که فاستقم کما امرت و بین المشرق و المغرب قلبی صحن ایمان
 میان نفی و اثبات و اتبع ما یوحی الیک من ربک لا اله الا هو و اعز
 عن المشرکین و اثبات و اعتبار میان خیر و شیار که ما اصاب من حبت
 فمن الله و ما اصاب من سیتة فمن الله قل کل من الله و احکام و خلاف
 و اعمال بیان افراط و تفریط که این دو مراط مستقیم است ما کان ابراهیم
 یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما از آنکه حامل وحدانیت و مظهر توحید

که مشتمل بر ابرار و صالحان
 نفوس مثل و اندر و قتل و اتع
 و از و اقبل اشاره بود بقای
 محض و هر که دم

حقیقه

و اعتدال حس است که بعضی از آن اشاره کرده شده آن در القرآن
 بعدی لقی ای قوم و ان هذا صراطی مستقیما فاتبوه و لا تتبع کس ففرق
 یکم عن سبیل **هاتمه** در ترتیب سلوک توحید چون بحسب تعین وجود یعنی در منزل
 حضرت علم است آنکه قدرت آنکه ارادت و مظهر آن بحسب بعد از حقیقی
 اول وجود چنانکه یعنی تعین جزوی در حد غلط و کمال کجاست و مبدأ آگاهی
 و علم است آنکه قدرت یعنی قوت حرکت و بطش آنکه قوت ارادت غیر ضار و
 نفع آنکه اعتبار نفع و کرامت ضار در رفع تعین یعنی که عروج بر عکس آن بود
 پس بحسب اعتبار مزاجی و حقیقی از دو نفع شود و برضا که ضد است و باطل
 اعظم است موصوف کرد در برضوان من الله اکبر ما کان بمؤمن و لا مؤمنه
 و ذاتی الله در سوره ابراهیم ان یکون لهم بحیره من ابراهیم آنکه قدرت حرر
 در قدرت اعتباری از دو چیز و بهر کل موصوف شود و علی الله فلیست کلوا
 ان کتم مؤمنین آنکه رفع علم جزوی در علم کلی تسلیم و تسلیم التیما آنکه تعین
 عدمی وجود نفع شود بقای در توحید آنکه است و انهم متبول و فوق
 کل ذی علم علیم حتی یقبل الرجل فی سبیل الله آنکه انصاف است بقای
 بعد الفناء من یوکل علی الله فهو حسبه که وجود حقیقی بی عدم و لا ید و قون

در صورت لفظ

فمنها الموت الا الموت الاولی و علم فی جبل علمناه من لدنا علما و قدرت
فی عجز و ارادت فی حیر که لهم ما ینادون فیها موصوف کرد و اینجا بود که فی
بصره فی بطنی را الحدیث سر از آید بلکه طغی اجماعی مثلی و لیس کشی
حتم این مرتبه بمقام محمد مصطفی آید و آنکه است که نقطه منتهی مبدی میزند
و ان صلواته و محیای و محاتی لمرتب العالمین ان الذی فرض علیک
را اذک الی معاد حکما به اکم تعودون **باب هشتم** در معاد و بیان حشر
و حقیقت فنا و بقا چون محسوس است که مبدی و جبر است از ظهور مبدی در مبدی معاد
عبادت بود از ظهور مبدی در مبدی و معاد متقابلا نند حکما به انا اول
خلق بعینه حقیقه ظهور مبدی در مبدی اظهار و ایجاد خلقت و ظهور مبدی در
مبدی است اخفاء اعدام و موت مبدی چون ظهور مبدی بود در پیش است بر یکم قیام
فی معاد ظهور مبدی باشد در حقیقت خودش من الملک الیوم الله الواحد القهار
حقیقه ظهور مبدی در پیش امضای قای منظر کنند حکم طهرت که ذات
است در مبدی را دین دو حال ثبوتی و محض است و ما نزه الحیوة الدنیا
آل لعب و لهو و ان دار الآخرة لهی بحیوان حقیقه نیست از روی
است نکرد و است از روی مبدی نیست نشود که قلب حقایق لازم آید
اقی

و فنا دو امر اعتباری است که از تجدد و یقینات متمایزند و متواتر نموده
میشود و چه هستی و انما کل شیء مالک الا وجهه حقیقه بقا هم وجود
در ربوبت مظاهر لیکن حقیقی لازم ذات وجود بود و مجازی محسوس است و اد
و مظاهر متواتر و باز قیاس اسم از شاع تعیین است مخصوص این لازم داشت
تعیین است ما عند کم یفقد ما عند الله باقی **تمت** تعیین انا و جودی
با یکبار مرتفع شود و بر اطلاق قیام عدم کنند تا آنکه سفال را باقی خوانند
و عینا العیاس چون سفال خاک و گستر شود پس بقا همان اسم وجود است
که با تعیین انانی بود که در سفال اطلاق میکنند و اگر نه سفال را حاشا
گفتند یا نه باقی فلا یخربن الدین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل حیاء
ظهور وجود و کلیات وجه باقی چون در مظاهر متواتر بود اسم بقا که لازم
وجود ظاهر است در آن منظر ظهور کند به ملائمت و لواقی در ظهور خویش
یعنی در عالم کثرت منظر وحدت و حس وجه باقی آید و با چون ظهور آن
مظاهر همه غیر مواتی بود و فنا که عدم منظر است ظاهر کرد و چه عدم مواتی
و مخالفت عدمی درین ظهور ظهور منظر کثرت و مسح وجه فانی عدم ممکن است
کل من علیها فان و مبدی وجه ربوبت و ذوالجلال و الاکرام **مر** مدکر از جود

از وجه ظاهر حس درین نشأ دینی است و مدرک از وجه باطن عقل درین
نشأ آخرت است و ازین نشأ دیگر تئیه معکوس بود و خط دومی میان ظهور
و بطلون برزخ حدوث است و هم بر این حقیقه در اسم ظاهر و باطن گفته شد
و من در اسم برزخ الی یوم یبعثون **مکتب** مسافت میان دنیا و آخرت
از حقو که کیفیت من مات فقد قامت قیامت و کیمت تابع این تعبث
ان و الهامه که مابین یوم یروثه بعد از راه قریبا حقیقه گفته شد که تعین
در طرقة العین متفی میگرد و دانیهای خود مسلم اشغای کل است و خود
حق فیاض مطلق است و واهب الصور بی علت و مدت و مدت ماده
پس عالم در هر طرقة العینی معدوم میگردد و عالمی دیگر موجود میشود اما قواعد
لصادق و ان الدین لواقع حقیقه چون غیر وجود حق جز عدم نیست
بصورت رتبت تعینات را به چنانکه مسماست باین عالم نباتی و انسانی
بود و تعینات متواتر محازی را انقضائ باشد که ان سمرت لطافه
الکبری و نشأ آخری لیکن محبوب مکان در زمان را نظر لغزای جز آنکه
عمر آن صورت بود و بر آن چنانکه گفته شد کرد قتی که طی مکان در زمان
کرده شود کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون **تایید** از جنبهای رفیه
الان

روشن شد که قیامت کبری را رسالت است اول آنکه در طرقة العین
به نسبت با هر شخصی و به نسبت با جمیع عالم واقع میشود که هم مخصوص است به عالم
عارف بعد از مرگ و حیثیاری بحسب ترقی و کجاء احوال و سرعت سیران
و کشف اسرار سیوم شرک است میان اشخاص اینانی و مخصوص بدین
نوع بعد از موت طبعی اما طامه الکبری به نسبت با جمیع اشخاص انواع
و اجناس بود که زمان را بحلیت طی کند و ما امر الهامه الا کلام البصر
او هو اقرب و مکان را بمحسوس طی کند که یوم تبدل الارض غیر الارض
و السموات و اذ السماء انشقت و اذ الشمس کورت و اذ السماء تعطرت
حقیقه چنانکه قوت طینت مبداء در معاش پیدا میشود و تعینات
از نباتات و ادخاع بروقی ظهور این نشأت عارض میشود که قوه
عنصر و امشاج ایشان انواع و اصناف موالید می گردد و تجلی که
تصور معانی کند بخصوص در خواب ملائکه و جن که اشکال مختلفه
مشکل میشوند چنان قوت باطنی است معاش لفظی و بدنی در معاش
بفعل آید و ظاهر گردد و مناسب آن نشأت موصوفه محسوس شود
و بروقی آن قوت از علم و عمل و خلق که متجه آن بود و صور و نباتات

و اسمای آن در لغوی دارد است چون حور و تصور و طوبی و ضو
و انهار و انوار و ما را خدا و آن از بار و گرم و شمع و مالک و وجه
مناسبت هر یکی از اجزای علی که مرتبت است بر آن بر حسب بصیرت
پوشیده نیست اما احاطه کم نزد علیکم فلفضا علیک غطا کف فک ا
لیوم حدید حقیقه طول اعمار و خلود انخاص بحسب موافق مظاهر تعین
و کثرت آن بود مثلا عمر زمان که اجزای آن تعیین آیات در غایت
موافق است در از غیر تر از افلاک است و همچنین افلاک که لیسط اند
از عناصر دیرینه تواند بود و عناصر از مواد و جوهری بجز از اجزای
و چون آخرت آخرت آن در غایت اعتدال و موافق اند ما تا به در آن
واقع میشود لاجرم دائم الوجود و محله باشند و التوابع متباینها و لهم فیها
از و اج مطهره و هم فیها خالده و **تذکره** نشاء در احوال معاد و بیا
که بمقام اتحاد رسیده اند و به بقای حقیقی موصوف گشته اند و صورت
تفاوت و اختلاف تعینات بکلیت از ایشان مرتفع شده و زیاده از آنرا
بود که اصحاب الیمین اند چنانکه فرموده اند مسکین علیها متقابلین و
در اتفاق و اختلاف احوال طوائف بلکه از سابقان و اصحاب

الیمین

الیمین اند و اصحاب الشمال اند که در سوره واقعه مایل پدید گرد تا روشن گرد
از تقوان کریم فی کتاب مکنون لایمیه الا المظهرین تتریل من رب العالمین
قاعده غایت محال هر چیزی با بقوه در او حاصل است بلکه کمالات جمله انوار
در شیء مذکور است و بواسطه تعینات در پوشیده اما بالذات لایزول
با عرض چون موانع مرتفع گردد و بطور آید و انواع لذات حتی و دومی خلیا
و عطف و کشفی بحسب وصول هر یک بملازم و موافق خویش حاصل شود فاعلم
نفس ما خفی لهم من قرة العین و فیها ما تشتهی النفس فلهذا العین حقیقه
چون هر یک از قوای مد که مذکور به بقوت مجموع موصوف گردید و مجموع
مد که هر یکی را حاصل شود و چشم که اشرف و لطف آلات ادراک است
بنایت و نهایت محال ادراک خویش رسد و وجود بکلیت با جمله مراتب
محال بر و ظاهر شود معرفت و کشف که همه بصیرت است بر و سعی کرد
و وجه یومنه با صفة الی رتبا با صفة **فذلک** معرفت نظری که لازم وجود
است بمشایب جنبه بر اطراف نشاتین که در فرمود و در هر طور می نمود
خاص حاصل کرد و مرتبه از مراتب خاص محال بفعل آمد و اسمی از اسمای حق
بجد شود عینی رسیده و باز در آخر در مظهر اول و ثان در مظهر ثان

معلوم فرموده اکنون معدوم شود که خط مستقیم و بی در صورت شجره
بحقیقت دردی بوده است پس که اتصال نقطه اول و
آخر از حرکت دوری صورت بند و باز در
حرکت و بی دایره محیط بحقیقت نقطه لیس
مجرد است و نقطه عین وحدت نه بدو است
یعود و هو الاول و الاخر و اظهر و ابط
و هر یک شی علم و انکه نه اول و
اخر و اظهر و ابط تا تمام
نه در نه هر رکن
۱۲۵۸

